

پیوست: مصاحبه با
دکتر حسین موسویان
رئیس شورای مرکزی و رئیس هیأت رهبری اجرائی
جبهه ملی ایران

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

ایران آزاد

ارگان جبهه ملی ایران (هلند)

سال دوازدهم شماره ۱۳۶ فروردین ۱۴۰۳



زندانی سیاسی مریم اکبری منفرد

به آیندگان برتولت برشت

آهای آیندگان، شما که از دل توفانی بیرون می جهید
که ما را بلعیده است.

وقتی از ضعف های ما حرف می زنید
یادتان باشد

که از زمانه سخت ما هم چیزی بگویید.

به یاد آورید که ما بیش از کفشه‌امان کشور عوض
کردیم

و میدانهای جنگ طبقاتی را با یأس پشت سر
گذاشتیم

آنجا که ستم بود و اعتراضی نبود

این را خوب می دانیم:

حتی نفرت از حقارت نیز

آدم را سنگدل می کند.

حتی خشم بر نابرابری هم

صدا را خشن می کند.

آخ، ما که خواستیم زمین را برای مهربانی مهیا کنیم

خود نتوانستیم مهربان باشیم.

اما شما وقتی به روزی رسیدید

که انسان یاور انسان بود

درباره ما

با رأفت داوری کنید!

نمایه

پست ۴ ایران آزاد

صفحه	نهیشتنه	نویسنده
۳	ماموریت کمیته حقیقت یاب و گزارشگر ویژه ایران تمدید شد.	رادبو دویچه وله
۷	مریم اکبری منفرد را آزاد کنید!	بیش از ۶۰ زن زندانی سیاسی
۹	طناب دار دیکتاتوری، تار موی زنان است .	زهرا رهنورد
۱۰	خجسته جشن نوروز و سالروز ملی کردن نفت بر ملت بزرگ ایران مبارک باد	جبهه ملی ایران
۱۱	قتل و تجاوز به معترضان ما را متقاعد کرد که در ایران " جنایت علیه بشریت " اتفاق افتاده است.	بی بی سی فارسی
۱۳	درخواست از اسلام‌شناسان، اندیشمندان، حقوق‌دانان،	صدیقه وسمقی:
۱۴	آیا رژیم اسلامی ایران در پاسخ به حمله اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق، دست به اقدام عجولانه ای خواهد زد؟	ناخدا محمد فارسی
۱۶	شورای حقوق بشر با ذکر اصطلاح «نسل‌کشی» خواهان منع فروش سلاح به اسرائیل شد	شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد
۱۷	چرا باید ثروت بی اندازه ی شخصی را محدود کرد؟	اینگرید رویینز - تیم آدامز - برگردان: عرفان ثابتی
۲۱	نمایش کمدی فتحعلی شاه پیش از تسلیم در برابر روسیه	علی آقا
۲۲	ایستادن بر شانه غول‌ها: فلسفه علم	مصطفی بهنام
۲۴	عجب شجاعتی! گفتم که این جوان‌ها را دست کم نگیرید	خدیجه مقدم

پیوست: مصاحبه با دکتر حسین موسویان

هم وطنان آزادیخواه: نارنمای جبهه ملی ایران - هلند بر روزی شبکه اینترنت به دلیل مشکل فنی خارج از دسترس می باشد. از شما صمیمانه درخواست می کنیم ایران آزاد را در بین دوستان خود پخش نمایید. با سپاس فراوان

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:

ماموریت کمیته

حقیقت‌یاب و گزارشگر

ویژه ایران تمدید شد

می‌شوند در خارج ایران محاکمه کرد؟ پگاه عدالتیان، معاون حزب سبز آلمان در گفت‌وگو با دویچه‌وله این اقدام را بسیار محتمل دانست و با اشاره به محکومیت یک شکنجه‌گر سوریه در دادگاهی در آلمان گفت: «وقتی فاکت‌ها و شواهد خیلی قوی باشند، این احتمال که بتوان از طریق راه‌های حقوقی عواقب را دنبال کرد خیلی زیاد است.»

او همچنین تاکید کرد که دولت آلمان همچنان در حال کار بر روی این است که سپاه پاسداران را در لیست گروه‌های تروریستی بین‌المللی قرار دهد.

عدالتیان همچنین گفت: «مهم است که نه تنها کشورهای به اصطلاح صنعتی بلکه کشورهای جنوبی نیز تلاش کنند تا اطمینان حاصل شود که رژیم ایران به کمیته حقیقت‌یاب اجازه ورود به کشور را بدهد و از بلوکه کردن

این کمیته دست می‌کشد.»

پس از سرکوب گسترده اعتراضات سراسری سال ۱۴۰۱ در ایران، شورای حقوق بشر سازمان ملل ۲۴ نوامبر سال گذشته در یک جلسه اضطراری با اکثریت آرا قطعنامه‌ای را تصویب کرد که در آن از شورا خواسته شده بود تا کمیسیونی مستقل و حقیقت‌یاب برای بررسی موارد نقض حقوق بشر در جریان اعتراضات ایران تشکیل دهد.

ضروری است.

شورای حقوق بشر سازمان ملل همچنین تصمیم گرفت مأموریت کمیته حقیقت‌یاب را تمدید کند تا به آن اجازه دهد کار خود را تکمیل کند، "از جمله با اطمینان از اینکه حجم زیادی از شواهد نقض حقوق بشر مربوط به اعتراضات، به ویژه در مورد زنان و کودکان، به طور کامل وجود دارد و به طور مؤثر مستند، تأیید، تثبیت و حفظ شده است."

در این قطعنامه همچنین تاکید شده که قضات کمیته حقیقت‌یاب به زمان بیشتری برای بررسی سرکوب معترضان در جریان اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ نیاز دارند.

این قطعنامه از ایران می‌خواهد که با گزارشگر و بازرسان بین‌المللی به طور کامل همکاری کند و "به آنها اجازه دسترسی بدون مانع به کشور و ارائه تمام اطلاعات لازم" برای انجام وظایفشان را بدهد.

جمهوری اسلامی ایران تا کنون به هیچیک از گزارشگران حقوق بشر اجازه ورود به ایران را نداده است.

امکان محاکمه ناقضان حقوق بشر در خارج از ایران

با تمدید مأموریت کمیته حقیقت‌یاب و گزارشگر ویژه حقوق بشر برای ایران، این پرسش مطرح است که آیا می‌توان کسانی را که از سوی این نهادها متهم به نقض حقوق بشر

شورای حقوق بشر سازمان ملل در جلسه روز پنج‌شنبه ۴ آوریل مأموریت کمیته حقیقت‌یاب برای رسیدگی به سرکوب اعتراضات سراسری جنبش مهسا و نیز مأموریت جاوید رحمان، گزارشگر ویژه حقوق بشر برای ایران را تمدید کرد.

بالاترین نهاد حقوق بشر سازمان ملل روز پنج‌شنبه ۴ آوریل (۱۶ فروردین) در ژنو تشکیل جلسه داد. در این جلسه اعضای این نهاد با اکثریت آرا به تمدید مأموریت کمیته حقیقت‌یاب برای رسیدگی به سرکوب جنبش زن، زندگی، آزادی و نیز مأموریت جاوید رحمان، گزارشگر ویژه سازمان ملل برای ایران رأی دادند.

از ۴۷ عضو این شورا، ۲۴ کشور به تمدید این دو مأموریت رأی موافق و تنها ۸ کشور رأی مخالف دادند. ۱۵ کشور نیز رأی‌شان ممتنع بود.

چین، کوبا، سودان، ویتنام، اندونزی، الجزایر، بروندي و اریتره به این قطعنامه رأی منفی دادند. بنگلادش، برزیل، هند، مالزی، قطر، آفریقای جنوبی و امارات متحده عربی نیز جزو کشورهایایی بودند که رأی ممتنع دادند.

در قطعنامه این شورا آمده، تمدید مأموریت جاوید رحمان برای "تداوم نظارت بر وضعیت جاری حقوق بشر، از جمله حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی"

نخستین گزارش این کمیته روز جمعه ۱۸ اسفند (۸ مارس) منتشر شد. کمیته حقیقت‌یاب در گزارش اولیه خود به شورای حقوق بشر سازمان ملل، اقدام جمهوری اسلامی در سرکوب اعتراضات زنان را "نقض جدی حقوق بشر" دانسته که مصداق "جنایات علیه بشریت" شمرده می‌شود.

پس از انتشار این گزارش، ۲۲ سازمان حقوق بشری ایران و جهان از شورای حقوق بشر خواستند ماموریت جاوید رحمان، گزارشگر ویژه حقوق بشر سازمان ملل در امور ایران و همچنین ماموریت کمیته بین‌المللی حقیقت‌یاب را تمدید کند.

یک سال سرکوب عبث

اجتماعی منتشر شد. این تصویر غم و خشم مردم را برانگیخت. روز جمعه پزشکان دستگاه‌ها را خاموش کردند و ژینا مهسا امینی جان باخت. از همان روز تجمعات پراکنده در خیابان‌های اطراف بیمارستان کسری و حمله نیروهای امنیتی به معترضین آغاز شد.

نام ژینا نماد شد؛ زایش جنبش "زن، زندگی، آزادی"

روز شنبه ۲۶ شهریور، پیکر ژینا مهسا امینی با حضور هزاران نفر در آرامستان "آیچی" سقز به خاک سپرده شد. در این مراسم زنان با چرخاندن روسری‌هایش در هوا شعار "زن، ژینا، آزادی" سر دادند. بر سنگ مزار ژینا مهسا امینی به کردی نوشته شده بود: «ژینا جان خواهی مرد،



نامت نماد می‌شود.»

این تصویر در روز ۲۱ شهریور سال ۱۴۰۲ در یکی از خیابان‌های تهران، پایتخت ایران به ثبت رسیده است. یک سال پیشتر در روز سه‌شنبه ۲۲ شهریور، دختر جوانی که به همراه خانواده در سفری به تهران رفته بود، در مقابل مترو حقانی توسط گشت ارشاد بازداشت شد. در این فاصله ایران شاهد جنبش عظیم زن، زندگی، آزادی، سرکوب، همبستگی جهانی و از دست رفتن بیشتر مشروعیت حکومت جمهوری اسلامی شده است.

مرگ ژینا مهسا و آغاز اعتراضات

روز چهارشنبه ۲۳ شهریور ۱۴۰۱ تصویری از دختری بنام ژینا مهسا امینی روی تخت بیمارستان و درحالی که به کما رفته بود در شبکه‌های

الهی محمدی و نیلوفر حامدی را به ارتباط با دولت‌های خارجی متهم کردند. اکبر منتجبی، رئیس هیات مدیره انجمن صنفی روزنامه نگاران استان تهران گفته است: «بررسی‌ها نشان می‌دهد در یک‌سال گذشته بیش از ۱۰۰ خبرنگار بازداشت شده‌اند.»

کشتار و روایت‌های دروغ بلندگوهای تبلیغاتی

نوجوانانی چون "نیکا شاکرمی" و "سارینا اسماعیل‌زاده" و زنان جوانی چون "حدیث نجفی" در اعتراضات روزهای آخر شهریور به قتل رسیدند. دستگاه‌های تبلیغاتی جمهوری اسلامی سعی کردند با اغتشاشگر خواندن معترضین و انتشار مطالبی همچون "بیماری‌های پیش زمینه‌ای" و "خودکشی" روایتی دیگر از کشتار معترضین ارائه کنند.

اعتراض در مدارس و دانشگاه‌ها

دانشجویان و بخصوص دانش‌آموزان نیز به جنبش زن، زندگی، آزادی پیوستند و با تجمع، درآوردن روسری و سر دادن شعار زن زندگی آزادی، پاره کردن عکس خامنه‌ای و خمینی از کتاب‌های درسی و آتش زدن آن، اعتراض خود را نشان دادند. در حمله نیروهای امنیتی به مدرسه "شاهد" در اردبیل، "اسرا پناهی"، دانش‌آموز این مدرسه در اثر خونریزی ناشی از ضرب و شتم ماموران جان باخت.

ترانه "برای..." به سرود جنبش تبدیل شد

دو روز بعد از انتشار ترانه "برای..." توسط شروین حاجی‌پور، ماموران امنیتی او را در روز هفتم مهر بازداشت کردند. این ترانه که تنها در صفحه شخصی شروین حاجی‌پور ۴۰ میلیون بازدید کننده داشت به سرود جنبش "زن، زندگی، آزادی" تبدیل و به چند زبان دیگر نیز ترجمه و اجرا شد. از این ترانه و شروین حاجی‌پور با جایزه معتبر و بین‌المللی "گرمی" تقدیر شد.

آغاز اعتراضات سراسری و سرکوب معترضان

در سه روز پایانی شهریورماه، ده‌ها هزار نفر در شهرهای مختلف ایران در اعتراض به قتل ژینا مهسا امینی به خیابان‌ها رفتند. حکومت جمهوری اسلامی نیز با تمامی ابزار سرکوب به مقابله با معترضان پرداخت.

بازداشت بیش از یکصد خبرنگار

۲۱ شهریور نیلوفر حامدی و یک هفته بعد الهه محمدی در ارتباط با پوشش خبری قتل ژینا مهسا امینی در بازداشت گشت ارشاد، بازداشت شدند. نهادهای اطلاعاتی در بیانیه‌ای

جمعه خونین زاهدان

در پی تجاوز یک فرمانده انتظامی به یک دختر ۱۵ ساله در چابهار، شهروندان بلوچ، هشتم مهر در خیابان‌های زاهدان دست به اعتراض زدند. ماموران با به رگبار بستن معترضین دست‌کم ۱۰۸ نفر کودک، نوجوان، مرد و زن را به قتل رساندند. سپاه در ابتدا مدعی شد که گروه "جیش العدل" به مردم شلیک کرده، اما وقتی مشخص شد تیراندازی از پشت بام کلانتری شماره ۱۶ زاهدان بود، حکومت مدعی شد که معترضان قصد حمله به کلانتری را داشتند.

قتل خدانور و رقصی به یادماندنی

خدانور لجه‌ای، جوان ۲۷ ساله بلوچی که قبلاً به‌خاطر مقاومت در مقابل یک نیروی بسیج، بازداشت و در کلانتری تشنه‌لب به یک میله بسته شده بود، در روز دهم مهر ماه در اثر اصابت گلوله به کلیه‌اش، جان باخت. انتشار ویدیویی از رقص خدانور و شور زندگی او، بعدها به نمادی برای مقاومت مدنی مردم ایران تبدیل شد.

حمله به دانشگاه و اخراج اساتید

دانشجویان معترض که در دانشگاه صنعتی شریف بسط نشسته بودند در روز دهم مهر با همکاری مسئولان دانشگاه و نیروهای امنیتی مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. در این روزها ده‌ها دانشجو بازداشت شدند. از آن روز به بعد دانشجویان بسیاری تعلیق و اخراج شده‌اند. مجوز بسیاری از تشکل‌های دانشجویی لغو شده و صدها استاد دانشگاه اخراج شده‌اند.

آتش‌سوزی در زندان اوین

همزمان با اعتراضات سراسری روز شنبه ۲۳ مهر، اخبار حاکی از شنیده شدن صدای انفجار و دیده شدن دود و آتش‌سوزی در زندان اوین بودند. به گزارش مرکز رسانه قوه قضائیه ایران، ۴ زندانی کشته و ۶۱ نفر نیز مجروح شدند. با درگذشت ۴ نفر دیگر از مجروحان در روزهای بعد، شمار زندانیان کشته‌شده به ۸ نفر رسید. غلامحسین محسنی اژه‌ای، رئیس قوه قضائیه این آتش‌سوزی را "کار عوامل دشمن" خواند.

زنان گیسوان خود بریدند

از زمان آغاز اعتراضات، شمار زیادی از زنان در ایران و بسیاری دیگر از

کشورهای جهان در حرکتی نمادین و برای نشان دادن خشم، غم و اعتراض خود با برداشتن حجاب، موهای خود را بریدند.

تجمع بزرگ برلین

از هنگام قتل ژینا مهسا امینی، ایرانیان بسیاری در خارج از کشور در حمایت از اعتراضات در ایران به خیابان‌ها رفتند، اما با فراخوان حامد اسماعیلیون، سخنگوی وقت خانواده‌های دادخواه سرنگون کردن هواپیمای اوکرائینی توسط سپاه پاسداران، بیش از ده‌ها هزار نفر از ایرانیان اروپا روز ۳۰ مهر در برلین، پایتخت آلمان جمع شدند و همبستگی خود را با خیزش زن، زندگی، آزادی اعلام کردند.

چهل‌م ژینا

تصاویر حضور ده‌ها هزار نفر در مراسم چهل‌م ژینا مهسا امینی در روز چهارم آبان شگفتی آفرید و به روزی شاخص در جنبش زن، زندگی، آزادی تبدیل شد.

چهل‌م خونین حدیث نجفی

مراسم چهل‌م حدیث نجفی در روز ۱۲ آبان با مداخله ماموران امنیتی به خون کشیده شد. ده‌ها نفر از جمله محمود کشوری، مهرشاد شهیدی، مهسا موگویی، غزاله چلابی، حسینیعلی کیاکجوری و بهنام لایق‌پوربا تیراندازی مستقیم ماموران به قتل رسیدند. یک بسیجی به نام روح‌الله عجمیان نیز در این درگیری‌ها کشته شد که در رابطه با این پرونده چندین حکم اعدام صادر شد و احکام اعدام محمد مهدی کرمی و محمد حسینی در روز ۱۷ دی اجرا شد.

کشتار در کردستان

در روزهای ۲۴، ۲۵ و ۲۶ آبان مراسم یادبود کشته‌شدگان آبان ۱۳۹۸ در شهرهای مهاباد، بوکان، سنقر، سنندج و دیواندره با حمله نیروهای امنیتی و کشته شدن ده‌ها شهروند همراه شد. در روزهای ۲۸، ۲۹ و ۳۰ آبان نیز نیروهای سپاه به شهرهای مهاباد، جوانرود و بوکان حمله بردند. شاهدان از مقاومت مردم با دست خالی خبر دادند.

قتل کیان پیرفلک و سناریوی تکراری

در ایذه خودرویی در اعتراضات روز ۲۵ آبان به رگبار بسته شد که در آن کیان پیر فلک، کودک ده ساله کشته شد و پدرش نیز جراحات سنگینی برداشت. مادر کیان پیرفلک، ماه‌منیر مولایی‌راد طی سخنانی در مراسم خاکسپاری او روایت حکومت مبنی بر حمله نیروهای نزدیک به "مجاهدین خلق" را رد کرد.

پشتیبانی هنرمندان از جنبش زن، زندگی آزادی؛ بازداشت رهبرها

شمار زیادی از هنرمندان دنیای سینما، تئاتر و موسیقی از جنبش زن، زندگی، آزادی حمایت کردند. در این میان توماج صالحی خواننده رپ اعتراضی پس از ۲۱ شهریور سال ۱۴۰۰ برای دومین بار و در روز ۸ آبان دستگیر شد. سامان یاسین، خواننده رپ اهل کرمانشاه نیز در روز ۱۰ مهر توسط نیروهای امنیتی بازداشت شد. در جدیدترین مورد نیز مهدی یراحی در ۶ شهریور ۱۴۰۲ پس از خواندن ترانه "روسریتو" در تهران دستگیر شد.

فراخوان به اعتصاب

در پی فراخوان به اعتصاب، بازار در اغلب شهرهای ایران در روزهای ۱۴، ۱۵ و ۱۶ آذر تعطیل بود. همزمان اعتصاب‌های پراکنده و متعددی هم در مراکز تولیدی و خدماتی در مناطق مختلف ایران در جریان بود.

آغاز اعدام‌ها

در روز ۱۷ آذر و پس از ۷۴ روز بازداشت، محسن شکاری اعدام شد. قوه قضائیه حتی منتظر درخواست اعاده دادرسی او هم نشد. در روز ۲۱ آذر هم مجید رضا رهنورد به اتهام قتل دو بسیجی اعدام شد. او در ویدیویی درحالی که چشم‌بند داشت گفت که بر سر مزارم شادی کنید و آهنگ‌های شاد پخش کنید.

اعتراضات شبانه

در دیماه اعتراضات در تاریکی‌ها شب‌ها، پشت‌بام‌خانه‌ها و شعار دهی در شب، شعار نویسی و آتش‌زدن بنرهای تبلیغاتی حکومتی تبدیل شد. **کنفرانس امنیتی مونیخ، دعوت از مخالفان به جای نمایندگان رسمی** در پنجاه و نهمین دوره کنفرانس امنیتی مونیخ که از ۲۸ بهمن به مدت سه روز برگزار شد، به جای نمایندگان دولت‌های روسیه و جمهوری اسلامی ایران، شماری از مخالفان این حکومت‌ها دعوت شدند. مسیح علی‌نژاد، نازنین بنیادی و شاهزاده رضا پهلوی به نمایندگی از مخالفان دولت ایران در این همایش حضور یافتند.

دستگیری‌های گسترده و "عفو"

همزمان با افزایش اعتراضات، تلاش‌ها برای بازداشت معترضان نیز شدت گرفت. غلامحسین اژه‌ای، رئیس قوه قضائیه در پانزده اسفند با ارائه آماري گفت که در جریان عفو اخیر تعداد کسانی که مشمول آن شده‌اند «از مرز هشتاد هزار نفر گذشته است»

مسمومیت دانش‌آموزان

در بهمن‌ماه گزارش‌های زیادی از

مسمومیت دانش‌آموزان دبیرستان‌ها، به‌ویژه دبیرستان‌های دخترانه منتشر شد و خانواده‌های نگران در مقابل اداره‌های آموزش و پرورش به اعتراض پرداختند.

منشور مهسا

شش نفر از چهره‌های سرشناس اپوزیسیون جمهوری اسلامی در خارج از ایران در ۱۹ اسفند ماه متنی را با عنوان "منشور همبستگی و سازماندهی" منتشر کرده‌اند. حامد اسماعیلیون، نازنین بنیادی، رضا پهلوی، شیرین عبادی، مسیح علی‌نژاد و عبدالله مهتدی اولین امضاکنندگان این متن بودند. چهار ماه بعد، این گروه بعد از اختلاف نظر و خروج نازنین بنیادی، حامد اسماعیلیون و رضا پهلوی عملاً از هم گسست.

سخنرانی شیرین عبادی در پارلمان اروپا

شیرین عبادی، برنده ایرانی جایزه نوبل و از چهره‌های شاخص اپوزیسیون ایران، روز چهارشنبه، ۲۴ اسفندماه، در یک سخنرانی در صحن پارلمان اروپا، در حمایت از معترضان

داخل کشور تأکید کرد که جمهوری اسلامی "قابل اصلاح نیست" و معترضان خواستار تغییر حکومت هستند.

تحریم‌های مقامات و نهادهای حکومتی

از آغاز سرکوب جنبش اعتراضی و سراسری "زن، زندگی، آزادی" از سوی حکومت جمهوری اسلامی، اتحادیه اروپا، آمریکا، کانادا، بریتانیا، استرالیا و نیوزلند تحریم‌هایی را در بسته‌های جداگانه و در چندین نوبت علیه افراد حقیقی و حقوقی جمهوری اسلامی به دلیل نقض حقوق بشر در ایران اعمال کرده‌اند.

پلمب، پیامک و جامعه دو قطبی

برخورد قهری کارگزاران جمهوری اسلامی با واحدهای صنفی به دلیل آنچه عدم رعایت حجاب اجباری عنوان می‌شود رو به افزایش گذاشته و صدها واحد صنفی و گردشگری پلمب شده‌اند. همچنین برای بسیاری از صاحبان خودروها پیامک‌هایی مبنی بر "کشف حجاب" ارسال شده است. همزمان درگیری‌های بسیاری از سوی مردم با افرادی که "آمران به معروف و ناهیان از منکر" خوانده می‌شوند، گزارش شده است.

Posts

Replies

Highlights

Artic



Hossein Mousavian · 2m

در این شرایط سخت و ناگوار هشدار می‌دهم، اگر اموال مردم را غارت کردید یا به هدر دادید، اگر هزاران نفر را کشتید یا اعدام کردید، اگر کور کردید، اگر زندان‌ها را پر کردید، اگر معیشت مردم را نابود کردید، حد اقل این آب و خاک را برای فرزندان این ملت و نسل‌های آینده آن باقی بگذارید.

بیش از ۶۰ زن زندانی سیاسی:

مریم اکبری منفرد را آزاد کنید!

او زنی استوار و الهام بخش ما برای
استقامت و ادامه مبارزه است.

بازداشت و محکومیت مریم اکبری
منفرد به ۱۵ سال حبس ناعادلانه،
جلوگیری از حق مرخصی و آزادی او،
تبعید او به زندان سمنان و اکنون
محکومیت دوباره او به سه سال
حبس نشانه دیگری از ظلم بی رویه
به خانواده مریم اکبری منفرد، به زنان
ایران و سرکوب مطالبات به حق مردم
از جمله دادخواهی است.

بیش از شصت تن از زنان زندانی سیاسی خواهان آزادی
بی قید و شرط زندانی سیاسی مریم اکبری منفرد شدند
مریم اکبری منفرد زندانی سیاسی در تبعید، ۱۴ سال است
بدون یک روز مرخصی در زندان به سر می برد. او به ۱۵
سال زندان محکوم شد و سه سال دیگر نیز به محکومیتش
اضافه شده است.

در آستانه نوروز ۱۴۰۳، ۶۴ تن از زنان هم بند پیشین او با
امضای بیانیه ای خواهان آزادی بی قید و شرط او شدند.
این زنان زندانی سیاسی که برخی از آنان آزاد شده و
برخی هنوز در زندان به سر می برند، در بخشی از بیانیه
خود نوشتند:

«ما همبندیان سابق او با هر عقیده و باوری که داریم، بهار
زندان را با مریم و شور او به نوروز به یاد می آوریم، و اما
نوروزی دیگر و او همچنان در زندان. یادی می کنیم از درک او
از آزادی و حق اش به برخورداری از آن، یادی می کنیم از
ظلمی که بر زنان این مرز و بوم شده است و جلوداران
مبارزه و مقاومت با آن.»



متن کامل بیانیه هم بندیان زندانی سیاسی مریم اکبری
منفرد در حمایت از او را می خوانید:
«۵۱۰۷ روز است که مریم اکبری منفرد بدون برخورداری از
حق مرخصی در بند است او در نیمه شب ۹ دی ۱۳۸۸
بازداشت و به ۱۵ سال حبس محکوم شد.
چهاردهمین سال حبس مریم اکبری منفرد در حالی سپری
می شود که او از ۱۹ اسفند سال ۱۳۹۹ به زندان سمنان،
کیلومترها دورتر از محل زندگی خانواده خود تبعید شده و به
تازگی به دلیل همراهی با مردم معترض از طریق انتشار
بیانیه به سه سال حبس جدید محکوم شده است.
او یکی از قدیمی ترین زنان زندانی سیاسی ایران و یادگار و
بازمانده ای خانواده ای است که به عنوان کوچکترین عضو آن
از سنین کودکی شاهد زندان، شکنجه و اعدام اعضای
خانواده خود بوده است. یک خواهر و سه برادر او بی اینکه
به مرگ محکوم شده باشند یا تحت شکنجه کشته و یا
اعدام شدند. او همچنین شاهد حبس و جوانمرگ شدن
مادر داغدارش نیز بوده است و در تمامی این سالها
همواره با اعمال انواع فشارها و محدودیتها مواجه بوده؛
همانند محرومیت از حتی یک روز مرخصی!
تعدادی از ما امضا کنندگان این نامه سالها و یا ماههایی را با
او هم بند بوده ایم و تنها بخش کوچکی از رنج و ستمی که
دهه ها به مریم و خانواده اش تحمیل شده را شاهد بودیم.
مریم مادر سه فرزند است که سالیان طولانی است از
زیستن در کنار آنها محروم مانده اما با همه اینها همچنان
استوار ایستاده و تسلیم عادت و فرسایش زندان نیز نشده
است.»



امضاءکنندگان:
 آنیسا اسداللهی، گلرخ ایرایی، نازی اسکویی، یاسمن آریایی، ارس امیری، مهرنوش امیری، هستی امیری، مرضیه امیری، مریم اسدی، میترا ابراهیمی، شهناز اکملی، راحله احمدی، نوشین احمدی خراسانی، میترا ابراهیمی، ژیلای بنی یعقوب، گیتی پورفاضل، نیلوفر بیانی، فریبا نوتونچی، سوسن تبنیان، نیره توحیدی، مهوش ثابت شهریاری، ملیحه جعفری، آتفه چهارمحالیان، لیلا حسین زاده، مریم حاتمی، آتنا دائمی، پریسا رفیعی، شهلا رحمتی، نازنین زاغری، زهرا زهتابچی، مریم زندی، نسیم سلطان بیگی، بهاره سلیمانی، احترام شادفر، فخری شادفر، صبا شعردوست، حکیمه شکری، منصوره شجاعی، الهه شکرایی، حدیث صبوری، زهرا صادقی، پگاه ضیا، مریم طالبی، نرگس ظریفیان، منیره عربشاهی، رها عسکری زاده، ناهید فتحعلیان، سپیده قلیان، نگین قدمیان، غنچه قوامی، سمانه قاسمی زاهد، فریبا کمال آبادی، سپیده کاشانی، مهرانگیز کار، مهدیه گلرو، ژاله گوهری، نرگس محمدی، عالیبه مطلب زاده، فیروزه مهاجر، ژیلای مکوندی، مهناز مرتضایی، شیوا نظراهاری، صدیقه وسمقی، شکوفه یداللهی

او با لبخند و نشاط کم نظیرش با شجاعت و اراده تزلزل ناپذیرش در مبارزه و همچنین شور و هیجان و عطشی غیر قابل وصف برای زندگی، خواندن و آموختن تبدیل به نمادی از سربلندی و ایستادگی شده است. او زنی استوار و الهام بخش ما برای استقامت و ادامه مبارزه است. بازداشت و محکومیت مریم اکبری منفرد به ۱۵ سال حبس نا عادلانه، جلوگیری از حق مرخصی و آزادی او، تبعید او به زندان سمنان و اکنون محکومیت دوباره او به سه سال حبس نشانه دیگری از ظلم بی رویه به خانواده مریم اکبری منفرد، به زنان ایران و سرکوب مطالبات به حق مردم از جمله دادخواهی است. ما همبندیان سابق او با هر عقیده و باوری که داریم، بهار زندان را با مریم و شور او به نوروژ به یاد می آوریم، و اما نوروژی دیگر و او همچنان در زندان. یادی می کنیم از درک او از آزادی و حق اش به برخورداری از آن، یادی می کنیم از ظلمی که بر زنان این مرز و بوم شده است و جلوداران مبارزه و مقاومت با آن. ما هم بندیان سابق و نیز فعالان زنان که امضا کننده این نامه هستیم، خواهان آزادی بدون قید و شرط مریم اکبری منفرد و همه زندانیان سیاسی و عقیدتی هستیم.

طناب دار دیکتاتوری، تار موی زنان است . زهرا رهنورد



نوروز آمد با دخترک گل فروش و گلدانهای خالی
 تکنیک: نقاشی با موبایل - دیجیتال
 زهرا رهنورد | زندان اختر

به نام خدای مهربانی‌ها
 عید نوروز از راه رسید اما
 خانه از پای بست ویران است
 فقر و بی‌خانمانی، بیکاری و گرسنگی، تضادهای طبقاتی و
 شکاف‌های جنسیتی، خشونت و جوان‌کشی و زن‌ستیزی، و
 عقب افتادگی از توسعه و رشد جهانی، ملت را به جان آورده
 است.

در این مَسَلِّخ، حاکمیت به جنگ تمام‌عیار با زنان، دل خوش
 کرده است؛ از مادری شجاع با کودکی بیمار در آغوش، در
 درمانگاهی مهجور یا معروف در قم، تا دکتر صدیقه وسمقی،
 دانشمند و استاد سرشناس دانشگاه، همه را دشمن خود
 می‌داند و با خشونت بر آنان می‌تازد واز خانه و کوی و برزن
 می‌ربایندشان! گویا حاکمان به این نتیجه رسیده‌اند که طناب
 دار دیکتاتوری، تار موی زنان است.

زهرا رهنورد
 زندان اختر
 ۲۸ اسفند ۱۴۰۲

تلگرام کلمه

خجسته جشن نوروز و سالروز ملی کردن نفت بر ملت بزرگ ایران مبارک باد

فرهنگ و تمدن کهن و بی مانند ما ملت ایران، موجب افتخار و سريلندی در نزد ساير ملل و در جامعه جهانی است. جشن نوروز يا جشن اولين روز بهار، يکی از برجسته ترين نماد های فرهنگي ملت ايران است. نوروز در طول تاريخ چند هزار ساله ميهن ما همواره جایگاه ویژه ای داشته و از عمیق ترین سطوح تاريخ تا کنون زنده و پا بر جا باقی مانده است. حملات و تاخت و تازهای بیگانگان اعم از يونانیان، اعراب و مغولان، با همه ی تلاش آنان نتوانست آداب و سنن نوروز را از ذهن و روح ایرانیان زدوده و محو نماید.

در آخرین روز سال ۱۳۲۹ در روز ۲۹ اسفند یک روز قبل از جشن نوروز، جنبش تاريخی ملت ايران به رهبری بزرگ مرد تاريخ ايران، دکتر محمد مصدق به بار نشست و قانون ملی کردن نفت با چنین انشائی به تصویب نهایی رسید: «به نام سعادت ملت ايران و به منظور کمک به تامین صلح جهانی، امضاء کنندگان ذیل، پیشنهاد می نماییم که صنعت نفت ايران در تمام مناطق کشور بدون استثناء ملی اعلام شود، یعنی تمام عملیات اکتشاف و استخراج و بهره برداری در دست دولت قرار گیرد.» از آن پس، روز ۲۹ اسفند به عنوان روز ملی شدن نفت در تاريخ کشور ما ثبت و ضبط گردید. از نوروز ۱۳۲۹ به بعد ملت ايران دو عيد هم زمان را جشن می گیرد، عيد نوروز و روز ملی شدن نفت.

در تاريخ معاصر ايران، حوادث بی شماری از جنبش ها، خیزش ها، انقلاب ها، کودتا ها پدید آمده اند. اما بدون تردید، نهضت ملی کردن نفت، در میان تمام اين رویدادهای دو قرن اخير اين سرزمین، کم هزینه ترین، ثمربخش ترین و اثرگذار ترین جنبش در حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ايران بوده است.

جبهه ملی ايران، عيد نوروز باستانی و جشن ملی کردن نفت را به هموطنان عزیز تبریک می گوید. و امید دارد که در سال ۱۴۰۳، سالی که در پيش است، ملت ايران بتواند از نعمت آزادی و به دست آوردن حقوق اولیه و انسانی خود برخوردار گردد. ما امید داریم که ملت رنج کشیده ايران بتواند از معضلات و مصائبی که در نتیجه ناکار آمدی ها، سوءمدیریت ها و سوء سیاست های حکومت جمهوری اسلامی بدان ها دچار گشته، رهایی یابد. ما امید داریم که فقدان آزادی و نبود استقلال، بحران عظیم اقتصادی، گرانی سرسام آور و تورم لجام گسیخته، فقر و بیکاری، تنگنای وحشتناک معیشتی، فساد گسترده ی وصف ناشدنی، فرار مغزها و تداوم آن و از دست دادن ارزنده ترین فرزندان وطن به طور روزانه، به سوی نابودی رفتن محیط زیست کشور و خطراتی که کيان ملی را تهدید می کند پایان یابد.

هیات رهبری اجرائی جبهه ملی ايران

تهران- بیست و هشتم اسفند ماه ۱۴۰۲

رئیس کمیته حقیقت‌یاب: قتل و تجاوز به معترضان ما را متقاعد کرد که در ایران «جنایت علیه بشریت» اتفاق افتاده است

حقوق بشر» مرتکب «جنایات علیه بشریت» شده است.

خانم حسین در پاسخ به کسری ناجی، خبرنگار بی‌بی‌سی فارسی، در مورد چگونگی رسیدن به جمع‌بندی در مورد وقوع «جنایت علیه بشریت» می‌گوید: «در طی تحقیقات به این نتیجه رسیدیم که فقط قوانین بین‌المللی حقوق بشر نبود که نقض شده‌اند... موارد نقض قوانین بین‌المللی حقوق جنایی هم صورت گرفته و ما ناچار شدیم که از جنایت علیه بشریت صحبت کنیم... دلیلش هم این است که مواردی را پیدا کردیم که خودشان، اجزا جنایت علیه بشریت بود. منظورم تهاجم وسیع و منظم علیه معترضان بود.»

خانم حسین می‌گوید «موارد تیراندازی خشونت‌بار و وحشیانه علیه اعتراضات مسالمت‌آمیز در نقاط مختلف ایران»، «قتل، کشتار فراقضایی، شکنجه، بدرفتاری و تجاوز»، «اذیت و آزار جنسیتی و اذیت و آزار بر اساس قومیت و دین» این کمیته را به این نتیجه رساند که در ایران «جنایت علیه بشریت» اتفاق افتاده است.



مصاحبه بی‌بی‌سی فارسی با رئیس کمیته حقیقت‌یاب سازمان ملل در امور ایران

۲۸ اسفند ۱۴۰۲ - ۱۸ مارس ۲۰۲۴
سارا حسین، حقوقدان بنگلادشی و مسئول کمیته حقیقت‌یاب سازمان ملل متحد در امور ایران، به بی‌بی‌سی فارسی گفت که در تحقیقات خود به مواردی از «قتل، کشتار فراقضایی، شکنجه، بدرفتاری، تجاوز» و «تبعیض ساختاری علیه زنان و قومیت‌ها» برخورده و متقاعد شده که در ایران «جنایت علیه بشریت» اتفاق افتاده است.

شورای حقوق بشر سازمان ملل پاییز پارسال سازوکاری ویژه برای راستی‌آزمایی و حقیقت‌یابی درباره کشتار و سرکوب معترضانی تعیین کرد که در اعتراضات «زن، زندگی، آزادی»، پس از کشته شدن مهسا امینی، به خیابان‌ها آمده بودند.

این کمیته امروز، ۱۸ مارس، (۲۸ اسفند)، گزارش خود را به شورای حقوق بشر در ژنو ارائه داد و اعلام کرد که حکومت ایران در سرکوب اعتراضات پارسال با «نقض جدی

« ۲۱ مورد تجاوز را مستند کردیم »

مسئول کمیته حقیقت‌یاب سازمان ملل در امور ایران همچنین می‌گوید این کمیته « ۶۲ مورد تجاوز به زنان » در جریان برخورد با معترضان را کشف کرده و « ۲۱ مورد تجاوز » را به طور مشخص مستند کرده است.

خانم حسین به بی‌بی‌سی فارسی گفت: « مواردی از تجاوز، تجاوز گروهی، تجاوز با اشیا، موارد لمس جنسی و دستمالی زنان بوده و همچنین استفاده از زبانی که از آن علیه زنان استفاده شده... یک شاهد به ما گفت وقتی که به او تجاوز می‌شد، به او می‌گفتند این همان آزادی است که او می‌خواهد؛ اشاره به جنبش زن، زندگی، آزادی.»

سارا حسین همچنین در مورد یافته‌های این کمیته در مورد چگونگی مرگ مهسا امینی، می‌گوید « این کمیته به این نتیجه رسیده که مرگ مهسا (ژینا) امینی به خاطر استفاده از خشونت فیزیکی در هنگام بازداشت بود و مرگی غیرقانونی بوده است.»

مسئول کمیته حقیقت‌یاب سازمان ملل در زمینه موارد خشونت علیه معترضان در ایران می‌گوید: « ما به‌خصوص از استفاده از تفنگ‌های کلاشنیکف تکان خوردیم - که چیزی نیست که برای کنترل جمعیت و اعتراض‌ها از آن استفاده شود. این تفنگ‌هایی است که از آن در جنگ استفاده می‌شود. ما صدها مورد از معترضانی را داریم که به علت اعتراض مسالمت‌آمیز در این نوع

تیراندازی‌ها چشمان‌شان را از دست داده اند. ما از کاربرد تفنگ‌های ساچمه‌ای مدرک داریم و استفاده از انواع دیگر گلوله‌هایی که کشنده حساب نمی‌شوند اما از آنها برای کشتار استفاده شده است.»

امیدواری به استفاده کشورها از اصل صلاحیت قضایی برای پیگرد متهمان

خانم حسین در مورد نتیجه عملی این گزارش و امکان پیگرد متهمان به نقض حقوق بشر از طرف کشورهای دیگر، به بی‌بی‌سی گفت: « چون به این نتیجه رسیدیم که موارد اساسی نقض حقوق بشر صورت گرفته و موارد قتل‌های فراقانونی، اعدام‌ها، دستگیری‌های خودسرانه، استفاده غیرمتناسب از زور، تجاوز، اذیت و آزار جنسی...، که به نظر ما جنایت علیه بشریت است، اتفاق افتاده، کشورهای عضو و جامعه جهانی تعهد دارند که هر جایی که می‌شود از اصل صلاحیت قضایی بین‌المللی استفاده کنند و این موارد را به دادگاه ببرند.»

حکومت ایران کمیته حقیقت‌یاب سازمان ملل را به سیاسی‌کاری متهم می‌کند و فعالیت این کمیته را نتیجه لابی کشورهای غربی می‌داند. قوه قضائیه ایران این کمیته را به عدم رعایت « بی‌طرفی » و همچنین « وابستگی اساسی به برخی از کشورهای غربی » متهم کرده و نوشته است این گزارش « بر مبنای ادعاهای غیرقابل راستی‌آزمایی تدوین

شده است.»

خانم حسین در واکنش به این اتهامات می‌گوید: « ما تا آن جایی که توانستیم سعی کردیم به هر آن چه که دولت ایران برای گفتن دارد توجه کنیم. اما هیچ مدرکی از حکومت ایران دریافت نکردیم.»

مسئول کمیته حقیقت‌یاب سازمان ملل متحد همچنین از حکومت ایران خواست به فریادهای معترضان توجه کند: « خیلی مهم است که دولت ایران صدای مردمش را بشنود. اگر اعتراض‌هایی بود - که بود و ما شاهد بودیم - روشن بود که مردم شکایت‌های زیادی دارند که برای آن دست به اعتراض زدند. ما همین تازگی گزارش ۵۰ صفحه‌ای دولت ایران را داشتیم که در واکنش به گزارش ما منتشر شد. در هیچ جای این گزارش پذیرفته نشده که مردم در داخل شکایت‌ها و نارضاایتی‌هایی دارند که باید به آن توجه شود.»

سارا حسین در مورد احتمال تمدید ماموریت کمیته حقیقت‌یاب گفت: « نمی‌توانم با اطمینان به شما بگویم که ماموریت ما تمدید خواهد شد... با این فرض جلو رفتیم که یک سال فرصت داریم، برای انجام کاری که به ما محقق شده و در این مدت آن چه که توانستیم انجام دادیم.»

تصمیم در مورد تمدید ماموریت کمیته حقیقت‌یاب به عهده اعضای شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد است.

صدیقه وسمقی: حضور محترم اسلام‌شناسان، اندیشمندان، حقوق‌دانان، آزادی‌خواهان و افکار عمومی



ظلم سیستماتیک تا آنجا پیش رفته که سرانجام جنبش فراگیر «زن، زندگی، آزادی» را رقم زده است. ۴۵ سال تجربه دردناک زیستن با قوانین شریعت که به عقیده نگارنده چیزی بیش از سنت‌های کهن نیست و به‌علاوه ۴۵ سال زیستن با فقه افراطی جمهوری اسلامی، بسیاری از مردم ایران را به این نتیجه رسانده که دین باید از حکومت جدا شود و بی‌گمان برای تحقق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش این جدایی یک ضرورت است.

زنان در ایران، و حتی فراتر از آن در جوامع اسلامی، از سلطه سنت‌های کهن که با خدا و اسلام توصیه می‌شود رنج می‌برند. باز شدن مسیر توسعه، آزادی، برابری و دموکراسی در جهان اسلام نیازمند تحول فکری و استقلال هویت و حقوق انسان از خواست‌های دینی است. عدم حساسیت کافی جامعه مدنی و روشنفکری نسبت به وضعیت زنان، به حکومت فرصت داده که به طور روزافزون به تمام عرصه‌های وجودی زنان دست‌درازی کند.

من متواضعانه از شما اسلام‌شناسان، اندیشمندان، حقوق‌دانان، آزادی‌خواهان و نیز افکار عمومی دعوت می‌کنم که به ارزیابی رفتارهای جمهوری اسلامی با زنان پرداخته و اگر آنها را انسانی، عقلانی و مشروع نمی‌یابید، به تقبیح آن بپردازید تا از این رهگذر، زمینه‌رهایی زنان در ایران و به تبع آن جهان اسلام از سلطه‌ای سخت و رنج‌آور فراهم شده و مسیر برابری و دموکراسی هموار شود.

با احترام، صدیقه وسمقی
دهم فروردین ۱۴۰۲، زندان اوین

من شخصاً به‌عنوان یک کارشناس فقه و علوم اسلامی و به‌عنوان یک زن که خود آثار سیاست‌ها و قوانین موجود علیه زنان را با تمام وجود لمس کرده است، هرگاه در اعتراض به این موضوع با مقامات مسئول گفتگو کرده‌ام، پاسخ همه این بوده که این یک رویه است و ما نمی‌توانیم از آن تخطی کنیم.

من به این سیاست‌ها و رویه‌هایی که به طور یک‌جانبه و خودسرانه توسط مردان علیه زنان وضع شده، اعتراض دارم. زنان برای برخورداری از حق اولیه خود مانند تحصیل و اشتغال مجبور بوده‌اند از مقننه، مانتوی بلند و شلووار با رنگ‌های تیره استفاده کنند. در فضاهای عمومی نیز در صورت عدم پیروی از این الگو، زنان و دختران همواره مورد تهدید پلیس ویژه بوده‌اند. مأموران حکومتی در همه‌جا به پیروی از خط‌قرمز استبداد دینی حاکم اجازه یافته‌اند با تذکرات و رفتارهای توهین‌آمیز، کرامت زنان را مخدوش سازند.

مردم ایران در طول دهه‌های گذشته شاهد صحنه‌های بسیار دل‌خراشی بوده‌اند که طی آن زنان در خیابان‌ها و اماکن عمومی مورد توهین و ضرب و شتم و انتقال اجباری به بازداشتگاه‌ها توسط پلیس ویژه قرار گرفته‌اند. زنان بسیاری تازیانه خورده و نه تنها خود، بلکه خانواده‌هایشان نیز مورد آزار و اذیت روانی جبران‌ناپذیر قرار گرفته‌اند.

مبارزات مسالمت‌آمیز زنان علیه این

آزادی و حقوق انسانی و تعیین سرنوشت فردی، همان قدر که حق مردان است، حق زنان نیز هست و باید به رسمیت شناخته شود. زنان تحت این حاکمیت دینی برای به‌دست‌آوردن حقوق اولیه خود تاکنون هزینه‌های بسیار سنگینی پرداخته‌اند. زنان در کشور ایران نه تنها از قوانین تبعیض‌آمیز، رنج‌آور و محدودیت‌های فراوان رنج می‌برند، بلکه به طور سیستماتیک مورد آزار و اذیت روانی و جسمی قرار دارند؛ چرا که جمهوری اسلامی با به‌کارگرفتن تمام قوای خود می‌کوشد حقوق تبعیض‌آمیز و الگوی پوشش خود را بر آنان تحمیل کند.

در بسیاری از فضاهای عمومی مانند برخی دانشگاه‌ها از جمله دانشکده الهیات دانشگاه تهران که من حدود ۱۲ سال در آنجا به تحصیل و تدریس اشتغال داشته‌ام، زنان در کنار تبعیض‌های رنج‌آور و توهین‌آمیز فراوان، نه تنها مجبور به رعایت الگوی سخت‌گیرانه پوشش جمهوری اسلامی یعنی پوشاندن سرتاپای خود بوده‌اند، بلکه علاوه بر آن پوشیدن چادر نیز اجباری بوده است.



آیا رژیم اسلامی ایران در پاسخ به حمله اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق،

۱۴۰۲ و گزارش کمیته حقیقت یاب سازمان حقوق بشر که طی گزارش های متعدد به افشای جنایات رژیم پرداخته، رژیم دیگر پایگاهی نه در بین مردم ایران و نه جهان دارد. ملت ایران نه با مردم و یا حکومت اسرائیل، و نه با ملت سوریه، عراق، یمن و هیچ کشور دیگری خود را در جنگ نمی بیند. رژیم به این وضعیت واقف است، اگر هم بتواند تعدادی سپاهی و بسیجی را برای حمله به اسرائیل بسیج کند، پشتیبانی مردم را ندارد و به یقین اقدامی ماجراجویانه، بیخردانه خواهد بود که با شکست مواجه خواهد شد.

برای مثال، وضعیت اجتماعی رژیم در حال حاضر با هنگام جنگ با عراق متفاوت است، عراق متجاوز بود و مردم ایران برای بیرون راندن ارتش عراق از ایران با رژیم همگام و پشتیبان آن بودند. درحالی که اکنون برابر با سنجش های اماری که توسط عوامل رژیم از جمله اطلاعات کشور، اطلاعات سپاه و دیگر نیروهای امنیتی انجام شده، احتمالاً تنها ۱۰ درصد مردم ایران پشتیبانی رژیم هستند. این سطح پشتیبانی برای درگیری نظامی با اسرائیل یا هرکشور دیگری کافی نیست.

اگرچه برای مردم ایران کشته شدن جوانان ایرانی در قالب سپاهی و یا هر نام و نشانی دیگر، بخاطر ماجراجویی های یک حکومت نامشروع قابل قبول نیست، اما هرگز پشتیبان رژیم برای حمله به اسرائیل نخواهد بود.

حمله اسرائیل قرار گرفته نمی تواند از مصونیت دیپلماتیک بین المللی برخوردار باشد.

از طرفی حکومت ایران علاوه بر عملیات تهاجمی و خرابکارانه اسرائیل علیه منافع و مقامات ایران چه در داخل و چه در خارج از ایران، یعنی کشتن سرداران سپاهی، بمب گذاری و انفجار در تأسیسات اتمی، گازی و غیره، تا کنون مستقیماً اقدامی بر علیه اسرائیل انجام نداده است. رژیم تمام عملیاتی که توسط اسرائیل بر علیه منافع ایران انجام شده را به آمریکا مرتبط دانسته و اگر عملیاتی ایرانی انجام گرفته توسط نیروهای نیابتی رژیم در غزه، لبنان، یمن و سوریه بر علیه منافع آمریکا بوده و نه اسرائیل، این درحالی است که رژیم از آغاز تسلط بر ایران همیشه خواهان نابودی کشور اسرائیل بوده و این خواست را هرگز پنهان نکرده است و ملت ایران با تأسف هزینه های گزافی این خواست خودکامانه را پرداخت کرده است.

خبرگزاری ایرنا نیز در رابطه با این حمله اسرائیل متنی انتشار داده که تأکید بر ادامه حمایت ایران از حماس دارد و اظهار داشته در جبهه دفاع از گروه های فلسطینی و هر جریانی که بخواهد در مقابل رژیم اسرائیل اقدام کند، ایستاده است و از هیچ حمایتی علیه اسرائیل دست برنخواهد داشت. بنا براین رژیم اسلامی بطور غیرمستقیم خود را در جنگ با اسرائیل میدانند، و بالقوه حمله اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق را توجیه کرده است.

مردم ایران دخالت نا بجای حکومت خامنه ای را نه تنها در جنگ داخلی سوریه هرگز مورد تأیید قرار نداده بلکه با شعارهایی نظیر «نه غزه نه لبنان - جانم فدای ایران» عملیات برون مرزی سپاه در هر جایی از جهان را بارها و به شدت محکوم کرده است.

دیگر این که رژیم در جریان اعتراضات مدنی جوانان ایران در دهه گذشته، با سرکوب و کشتن آنان باعث شکاف عمیقی بین خود و مردم بوده است. شکست رژیم در انتخابات ۱۱ اسفند

خامنه ای و مشاورانش در وضعیتی قرار ندارند که بخواهند با عملیات نظامی به حمله اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق پاسخ دهند. دولت و نظام اسلامی در حال حاضر نه در داخل ایران و نه در خارج از کشور پشتیبان قابل توجهی ندارد که بتواند حمله نظامی به اسرائیل را توجیه کند. سخنان خامنه ای در پی این حادثه نیز صرفاً مصرف داخلی دارد.

اگر به سخنرانی تهدید آمیز خامنه ای توجه کنیم مشخص است که وی از سرداران رشید و فداکار اسلام، که مشتاقانه منتظر شهادت بوده اند سخن رانده است و اسرائیل را لعنت و نفرین کرده که سردمداران اسرائیل ظالم و متجاوزند. در باره کشته شدن سردار محمد رضا زاهدی میگوید «سردار زاهدی از دهه شصت در میدان های خطر و مجاهدت، چشم انتظار شهادت بود. آنها چیزی را از دست نداده و پاداش خود را دریافت کرده اند!» وی تنها با این جمله که «رژیم خبیث به دست دلاورمردان ما مجازات خواهد شد.» بسنده کرده است. سخنان خامنه ای بیانگر آنست که رژیم در حال حاضر برنامه ای برای حمله تلافی جویانه به منافع اسرائیل ندارد.

سردار سرتیپ محمدرضا زاهدی و معاونش از فرماندهان ارشد سپاه قدس بودند. شخصیتی همسنگ با قاسم سلیمانی. پس دلیل این که خامنه ای تنها با مرثیه خوانی به انتظار پاسخ به اسرائیل خاتمه داده است چیست؟ رژیم استبدادی حاکم بر ایران از هنگام جنگ داخلی سوریه، تعدادی از پرسنل سپاه پاسداران را با ریاکاری و تزویر با عنوان مدافع و حافظ مرقد حضرت زینب (زینبیه) به سوریه اعزام داشت، و از آن طریق کشور ایران را وارد جنگ داخلی سوریه کرد، که بیش از ۱۱ سال هنوز ادامه دارد. با احتمال بالا در این دوران سفارت و کنسولگری ایران در سوریه به منزله پایگاه نظامی پاسداران مورد استفاده قرار داشته است. بدین ترتیب کنسولگری ایران در دمشق که مورد

داخل ایران جبران کند تا بتواند برای مدتی رژیم اسلامی را نگاه دارد. خامنه ای شکست و سقوط رژیم اسلامی در ایران را احساس می کند. بنابراین با تمام قوا کوشش خواهد کرد وضعیت کنونی را با به رخ کشیدن امکانات نیروهای نظامی و انتظامی تأمین کند، ولی با اسرائیل وارد پیکار نخواهد شد.

ملت ایران هزینه شدن ثروت و جان مردم ایران بخاطر مطامع علی خامنه ای و حامیان بیگانه، دزد و فاسد وی را یک فاجعه تاریخی می دانند و امید است ملت ایران با همبستگی و "خرد جمعی معطوف به اراده جمعی" از شر این حکومت ویران گر رهایی یابد.

ناخدا محمد فارسی
۳ آوریل ۲۰۲۴

نخواهد بود برای مدت زیادی مقاومت کند. شعارهای بی پایه سپاهیان و تعدادی قایق تندرو با موشک میتواند برای مدتی تردد کشتی رانی تجاری در خلیج فارس را مورد تهدید قرار دهد ولی در مقابل نیروی دریایی آمریکا همراه با پشتیبانی همسایگان نیروی قابل ملاحظه ای نخواهد بود.

حتی سردمداران رژیم به این کمبود امکانات نظامی اذعان دارند. نیروهای نظامی ایران فقط توانسته اند در حوزه دفاع موشکی و پهپادی پیشرفت هایی بدست آورند، ولی این پیشرفت ها برای مقابله با حملات هوایی اسرائیل و آمریکا با تجهیزات پیشرفته امروزی کافی نیست.

با توجه به مراتب بالا مشخص است که خامنه ای، همفکران و یارانش تنها به رجزخوانی بر علیه اسرائیل، برای مصرف داخلی، بسنده خواهند کرد و برنامه ای برای عملیات نظامی در پاسخ به حمله اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق ندارند. خامنه ای احتمالاً لازم میدانند بی کفایتی حاکمیت خود را با سرکوب در

ارتش ایران علارغم بی مهری هایی که در ۴۵ سال گذشته بر آن رفته قادر است از تمامیت ارضی کشور ایران حفاظت کند ولی در وضعیتی نیست که به تواند از راه دور با اسرائیل وارد پیکار شود. اگر چنین واقعه ای رخ دهد اسرائیل با حمایت آمریکا میتواند از هوا ضربات سنگینی به ایران وارد کند و خسارت جبران ناپذیری به بازآورد.

متأسفانه دلیل عدم اختصاص دادن بودجه لازم برای بروز کردن تجهیزات نیروی هوایی ارتش، آسمان کشور تا حدودی بی دفاع مانده است. اگر چه پرسنل غیرتمند نیروی هوایی توانسته اند با نگهداری تجهیزاتی که از پیش از انقلاب باقی مانده است، این تجهیزات را به بهترین وجه ممکن در وضعیت عملیاتی نگاه دارند، اما در مقابل نیروی هوایی، موشکی اسرائیل و آمریکا قادر نیست امنیت آسمان ایران را تأمین کند! نیروی دریایی ارتش ایران تا حدودی قادر است از سواحل کشور ایران در مقابل نیروی دریایی همسایگان در خلیج فارس دفاع کند، ولی در برابر نیروی دریایی آمریکا قادر

آزادی فعالان زیست محیطی و بانو نیلوفر بیانی



کمیته روابط عمومی جبهه ملی ایران

سدسازی ایران و دبیرکل اسبق حزب ایران) پس از تحمل هفت سال زندان در شکنجه گاه های رژیم، همراه با سه تن از همکاران خود آزاد و به آغوش خانواده بازگشت.

به اطلاع عموم هواداران جبهه ملی ایران می رساند که خوشبختانه فعال برجسته محیط زیست ایران، بانو نیلوفر بیانی، نوه شادروان علیقلی بیانی (بنیان گذار علم هیدرولیک و

شورای حقوق بشر با ذکر اصطلاح «نسل‌کشی» خواهان منع فروش سلاح به اسرائیل شد

تصویب آن فراهم کرد. قطعنامه شورای امنیت که از سوی اعضای غیردائم تهیه شد، از حماس و اسرائیل به عنوان طرفین مناقشه غزه خواست که به قوانین بین‌المللی پای‌بند باشند.

قطعنامه کنونی شورای حقوق بشر نیز از همه کشورها خواسته است فروش، انتقال و تحویل سلاح، مهمات و سایر تجهیزات نظامی به اسرائیل را متوقف کنند تا از نقض بیشتر قوانین بین‌المللی بشردوستانه و نقض حقوق بشر جلوگیری شود.

این قطعنامه همچنین «استفاده از سلاح‌های انفجاری گسترده از سوی اسرائیل در مناطق پرجمعیت غزه» و استفاده از هوش مصنوعی «برای کمک به تصمیم‌گیری نظامی را که می‌تواند به جنایات بین‌المللی کمک کند»، محکوم کرد.

این سند خواستار آن است که اسرائیل به «اشغال» سرزمین‌های فلسطینی که از سال ۱۹۶۷ تصرف شده، از جمله بیت‌المقدس شرقی، پایان دهد.

از اسرائیل خواسته شده است فوراً «محاصره نوار غزه و سایر انواع مجازات‌های دسته‌جمعی» را لغو کند. متنی که روز جمعه به تصویب رسید نامی از حماس نبرده اما شلیک موشک به مناطق غیرنظامی اسرائیل را محکوم کرده است. همچنین حملات علیه غیرنظامیان را از جمله در هفتم اکتبر ۲۰۲۳ محکوم کرده و خواستار آزادی فوری همه گروگان‌های باقی مانده، افراد بازداشت شده به طور خودسرانه و قربانیان ناپدید کردن‌های اجباری و نیز تضمین دسترسی فوری بشردوستانه به گروگان‌ها و بازداشت‌شدگان شده است.

در هفتم اکتبر گذشته، شبه‌نظامیان فلسطینی حدود هزار و ۲۰۰ نفر را در حمله ناگهانی به اسرائیل کشتند و ۲۵۰ نفر دیگر را به گروگان گرفتند.

اسرائیل تخمین می‌زند پس از یک دور آتش‌بس و آزادسازی گروگان‌ها، حدود ۱۳۰ گروگان دیگر در غزه باقی مانده باشند اما احتمال می‌رود ۳۴ نفر از آنان تا کنون کشته شده باشند.

اسرائیل در دیوان بین‌المللی دادگستری، عالی‌ترین نهاد قضایی سازمان ملل متحد در ارتباط با جنگ غزه مطرح کرده و اسرائیل را به «نسل‌کشی» متهم کرده است، آنچه را «استانداردهای دوگانه» خواند، محکوم کرد.

مکسولیسو نکوسی، سفیر آفریقای جنوبی در شورای حقوق بشر گفت: «ما دیگر نمی‌توانیم یک سیستم موازی حقوق بین‌الملل را برای اسرائیل اعمال کنیم.» شش کشور از جمله آمریکا و آلمان به این قطعنامه رای منفی دادند و ۱۳



شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد

کشور از جمله فرانسه، هند و ژاپن، رای ممتنع دادند.

ژروم بونافونت، سفیر فرانسه درباره موضع این کشور در قبال قطعنامه شورای حقوق بشر توضیح داد که ارجاع به نسل‌کشی نمی‌تواند «در متنی در سطح قطعنامه این شورا گنجانده شود، بدون اینکه صلاحیت آن از سوی یک مرجع قضایی معتبر تایید شده» باشد.

میشل تیلور، سفیر آمریکا، گفت که «اسرائیل به اندازه کافی اقدام برای کاهش خسارات وارده به غیرنظامیان انجام نداده» اما در نهایت به دلیل «عناصر مشکل‌زای بسیار»، به ویژه محکوم نشدن حماس در این قطعنامه، به آن رای منفی داد.

در ششم فروردین، آمریکا با رای ممتنع به یک قطعنامه شورای امنیت درباره آتش‌بس غزه، زمینه را برای

شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در قطعنامه‌ای که در آن اصطلاح بحث‌برانگیز «نسل‌کشی» ذکر شده است، با انتقاد از اسرائیل، خواستار پایان دادن به هر نوع فروش تسلیحات به این کشور در حال جنگ با گروه شبه‌نظامی حماس در غزه شد.

قطعنامه‌ای که روز جمعه ۱۷ فروردین به تصویب رسید، اولین قطعنامه تصویب شده در شورای حقوق بشر در مورد جنگی است که از روز هفتم اکتبر ۲۰۲۳ و در پی حمله بی‌سابقه گروه اسلام‌گرای مسلح حماس به اسرائیل آغاز شد.

این شورا ابزار الزام‌آوری برای اجرای قطعنامه‌های خود ندارد.

در رای‌گیری‌ای که درباره این قطعنامه انجام شد، ۲۸ عضو از ۴۷ عضو شورا به متن پیشنهادی قطعنامه رای مثبت دادند.

این متن از سوی پاکستان ارائه شده بود.

وجود اصطلاح بحث‌برانگیز «نسل‌کشی» در این قطعنامه موجب بی‌میلی برخی کشورهای عضو شورا برای اعلام موافقت با آن شد و آنان را مجبور کرد رای ممتنع یا منفی بدهند. اشاره به عبارت «نسل‌کشی» در چند قسمت از پیش‌نویس قطعنامه اولیه حذف شده بود. با این حال، متن نهایی با یادآوری «تصمیم دیوان بین‌المللی دادگستری مبنی بر وجود خطر قابل قبول نسل‌کشی» در غزه، این اصطلاح را به کار برده است.

اسرائیل بارها اتهام «نسل‌کشی علیه فلسطینیان» را رد کرده است.

ابراهیم محمد خریشه، نماینده فلسطین، پیش از رای‌گیری خطاب به کشورهای عضو شورای حقوق بشر گفت: «همه شما باید بیدار شوید و به این نسل‌کشی که به طور زنده از تلویزیون در سراسر جهان پخش می‌شود پایان دهید.»

در مقابل، میراو شهر، سفیر اسرائیل گفت: «رای موافق، رای به حماس است. رای برای مشروعیت بخشیدن به تروریسم فلسطینی و تشویق آن. رای برای تضعیف حق اسرائیل برای دفاع از خود.»

آفریقای جنوبی که پرونده‌ای را علیه

چرا باید ثروت بی‌اندازه‌ی شخصی را محدود کرد؟

اینگرید روبینز — تیم آدامز برگردان: عرفان ثابتی



مونپوت، در مقاله‌ای در ستایش کار روبینز، دومی [لژوم تنزل جدی سطح زندگی آبروت‌مندان] را حقیقت بدیهی مبرمی خوانده که هنوز «شاید کفرآمیزترین عقیده در گفتمان معاصر است.»

هفته‌ی قبل وقتی با روبینز درباره‌ی کتابش صحبت کردم، از او پرسیدم که آیا احساس نمی‌کند که به علت مطرح کردن چنین ایده‌هایی بدعت‌گذار و مرتد است؟

او خندید و گفت، «در فلسفه‌ی سیاسی، ما فقط استدلال‌ها را دنبال می‌کنیم. این کتاب در ماه نوامبر در هلند منتشر شد. و البته با دو واکنش متضاد روبه‌رو شده است. بسیاری از مردم می‌گویند: "همه‌ی عمر چنین نظری داشته‌ام." بعضی دیگر هم وحشت‌زده می‌گویند: "این احمقانه است!" می‌توانم بفهمم که اگر در چارچوب نظام سرمایه‌داری نئولیبرال پرورش یافته باشید، امری که به نظرم اکنون در مورد تقریباً همه صادق است، یکی از اصول این ایدئولوژی آن است که نباید هیچ محدودیتی برای پاداش‌ها وجود داشته باشد.»

کتاب او — که شاید شما هم مثل من هنگام مطالعه‌ی آن در هر صفحه‌اش زیر یکی دو جمله خط بکشید و در حاشیه‌اش علامت تعجب بگذارید — همه‌ی جنبه‌های این عقیده‌ی نادرست را تجزیه و تحلیل می‌کند:

مبتنی بر توسل به اخلاق جمععی است. او می‌گوید، «به عقیده‌ی من، برای کسانی که در جامعه‌ای با نظام استوار و قابل‌اعتماد پرداخت مستمری زندگی می‌کنند، حد نصاب اخلاقی ثروت برای هر نفر حدود ۱ میلیون پوند، دلار یا یورو خواهد بود.» به نظر روبینز، این محدودیت‌ها نه تنها به ایجاد منصفانه‌ترین و کارآمدترین انواع جامعه می‌انجامد بلکه حداکثر مبلغی هستند که بیشترین خوشبختی را برای افراد — از جمله میلیاردرها و دکامیلیونرها — به ارمغان می‌آورند و ثروت به میزانی بیش از آن به افزایش خوشبختی نمی‌انجامد (اگر این حرف را قبول ندارید دوباره مجموعه‌ی تلویزیونی «وراثت» را تماشا کنید).

روبینز برای این فلسفه نامی را برگزیده و امیدوار است که این استدلال پایه و اساس جنبش جدیدی را بنا نهد. او، در عنوان کتابش، این فلسفه را «محدودیت‌گرایی» می‌نامد. روبینز ۵۱ ساله است، در بلژیک بزرگ شده و پایان‌نامه‌ی دکترای خود را در دانشگاه کیمبریج زیر نظر آمارتیا سن، نظریه‌پرداز بزرگ اقتصاد توسعه، نوشته است. اما بر خلاف اکثر هم‌تایانش که اوقات خود را صرف پژوهش درباره‌ی کاهش فقر کرده‌اند، روبینز همیشه بر جنبه‌ی دیگری از نابرابری — تأثیرات ثروت بی‌اندازه‌ی شخصی بر بی‌ثباتی حوزه‌ی عمومی و نابودی دموکراسی و محیط زیست — تمرکز کرده است. به نظر روبینز، ارتقای سطح زندگی [اکثر مردم] بدون تنزل جدی سطح زندگی [بعضی دیگر] هرگز ممکن نخواهد بود. جورج

اینگرید روبینز استاد صاحب کرسی «اصول اخلاقی نهادها» در «موسسه‌ی اخلاق» دانشگاه اوترخت در هلند است. او به لطف کمی بلاعوض «سازمان پژوهش‌های علمی هلند» سرگرم تحقیق درباره‌ی مبانی اخلاقی و سیاسی-فلسفی چشم‌اندازی برای آینده است. در ادامه گزیده‌ای از مصاحبه‌ی او با تیم آدامز، روزنامه‌نگار نامدار بریتانیایی، و سپس برگردان بخشی از کتاب جدید روبینز با عنوان محدودیت‌گرایی: استدلال علیه ثروت بی‌اندازه (۲۰۲۴) را می‌خوانید که به چند زبان ترجمه شده است.

روبینز نه تنها از تعیین حد و مرزی برای ثروت دفاع می‌کند بلکه آماده است تا این حد و مرز را با عدد و رقم هم مشخص کند. در واقع، او به دو عدد اشاره می‌کند: اولی گویای نوعی هدف سیاسی، و دومی مبتنی بر توسل به وجدان اخلاقی است. او درباره‌ی نخستین عدد می‌گوید: «در کشوری با وضعیت اجتماعی اقتصادی مشابه هلند، که من در آن زندگی می‌کنم، هدف ما باید ایجاد جامعه‌ای باشد که در آن هیچ‌کس بیش از ۱۰ میلیون یورو نداشته باشد. هیچ دکامیلیونری [کسی با ثروتی بیش از ده میلیون یورو] نباید وجود داشته باشد.» روبینز این عدد را نوعی «حد نصاب سیاسی» واقع‌گرایانه می‌داند، هدفی که سیاست‌گذاران باید برای دستیابی به آن بکوشند. اما او به عدد دومی هم اشاره می‌کند که بیشتر

برای مثال، این ایده که هر گونه بحثی درباره‌ی محدود کردن ثروت حتماً معلول رشک و حسد است؛ یا همان افسانه‌ی به‌شدت فریبنده‌ای که می‌گوید ثروت (یا فقر) مردم نتیجه‌ی رفتار خودشان است - یعنی عقیده به اینکه ثروت کلان عمدتاً نتیجه‌ی سخت‌کوشی و استعداد است، نه بخت و اقبال و نابرابری شدید فرصت‌ها.

روبینز می‌گوید، «حرف اصلی‌ام در این کتاب این است که بله، همه‌ی ما می‌پذیریم که یکی از اهداف اجتماعی‌مان تلاش برای محو فقر است، این خوب است. اما بیایید جنبه‌ی دیگری را هم ببینیم. واقعیت این است که باید به علت این‌همه تأثیرات بد، تعداد آبروثومندان و میزان انباشت ثروت را به حداقل برسانیم...»

کتاب او نه تنها پیامدهای منفی این امر برای انسجام اجتماعی و دموکراسی بلکه تأثیرات زیان‌بار آن بر بهره‌وری، سلامت جسمانی و روانی و تغییرات اقلیمی را هم بررسی می‌کند، او رُک و پوست‌کنده می‌گوید که انباشت ثروت در دست عده‌ای معدود «دنیا را به آتش کشیده است»، و «با این پول کارهای خیلی بیشتری می‌توان انجام داد.»

به نظر روبینز، دلیل اصلی کم‌توجهی به منافع بالقوه‌ی چنین محدودیت‌هایی برای ثروت دقیقاً این است که اشخاص ذی‌نفع در نظام کنونی «با نهایت زیرکی سیاست‌های فعلی را غیرایدئولوژیک جلوه می‌دهند» - در این میان نباید نقش سازمان‌های رسانه‌ای تحت تملک این اشخاص را نادیده گرفت. امروز ثروت بی‌حدومرز الیگارش‌ها و شیوخ و بازیکنان فوتبال و مدیران شرکت‌های فناوری دیجیتال و مدیران صندوق‌های سرمایه‌گذاری تأمین‌ی و وکلا و بانکداران حامی آن‌ها یکی از پیامدهای «عادی» بازار آزاد به شمار می‌رود. نظریه‌ی اقتصادی «نشت تدریجی ثروت» مدت‌هاست که بی‌اعتبار شده اما گویا ما هنوز مفتون و مجذوب افسانه‌ی «ثروت‌آفرینان» و ثروت کلان‌شان هستیم. به نظر روبینز، این ثروت‌های کلان صرفاً نتیجه‌ی یکی از انتخاب‌های سیاسی موجود است؛ ما همیشه می‌توانیم بازار را به شکل‌های دیگری تنظیم کنیم. او می‌گوید، «فکر می‌کنم که

اگر شهروندان این را بهتر بفهمند - اینکه ما واقعاً می‌توانیم از بین انواع گوناگونی از نظام‌های اقتصادی دست به انتخاب بزنیم - در این صورت می‌توانیم بحث مناسبی را آغاز کنیم.»

منتقدان نظرات روبینز عمدتاً دو دسته‌اند؛ او را ساده‌لوح یا کمونیست (یا هر دو) می‌خوانند. او تأکید می‌کند که نه ساده‌لوح است و نه کمونیست، و در رد این ادعاها استدلال می‌کند که تعیین سقفی برای ثروت و درآمدها نه تنها اخلاقی بلکه عقلانی است. او در تأیید این استدلال نه تنها می‌تواند به همفکران خود یعنی افرادی نظیر توماس پیکتی، نویسنده‌ی کتاب **سرمایه در قرن بیست و یکم**، استناد کند بلکه از نظرات فیلسوفان دموکراسی هم بهره می‌برد و برای مثال به سخن افلاطون اشاره می‌کند که گفته بود اگر درآمد ثروتمندترین شهروندان بیش از چهار برابر دستمزد فقیرترین شهروندان باشد هرگز نمی‌توان جامعه‌ای منسجم ایجاد کرد؛ سال گذشته درآمد جف بزوس در هر ثه ثانیه معادل میانگین دستمزد [ماهانه‌ی] یکی از کارمندان در آمازون بود.

منتقدان نظرات روبینز عمدتاً دو دسته‌اند؛ او را ساده‌لوح یا کمونیست (یا هر دو) می‌خوانند. او تأکید می‌کند که نه ساده‌لوح است و نه کمونیست، و در رد این ادعاها استدلال می‌کند که تعیین سقفی برای ثروت و درآمدها نه تنها اخلاقی بلکه عقلانی است.

به نظر روبینز، جامعه در نهایت باید این اهداف را دنبال کند اما تعقیب این اهداف مستلزم اصلاح اساسی نظام مالیاتی است - مالیات باید به جای درآمد، بر ثروت متمرکز شود. به عقیده‌ی او، هیچ برتری و امتیازی به اندازه‌ی ارث با شایسته‌سالاری ناسازگار نیست. ارث باید عمدتاً به جمع سود برساند، نه به خانواده.

روبینز می‌گوید، «اینکه هرکسی مقداری ثروت داشته باشد واقعاً ارزشمند است. اما مشکل کنونی عبارت است از نابرابری شدید ثروت. اکثر مردم تقریباً هیچ‌چیزی [از نسل قبلی] به ارث نمی‌برند. اما افرادی هم وجود دارند که این خاندان‌های میلیونر و میلیاردر را تداوم می‌بخشند. میل به حفاظت از فرزندان در ژرفای طبیعت انسان ریشه دارد. بنابراین باید نشان دهیم که اگر مقدار زیادی از این پول را بین عموم مردم، و نه دولت، بازتوزیع

کنیم امنیت واقعاً افزایش می‌یابد. نهادها صلب هستند؛ مردم به‌سختی می‌توانند تصور کنند که می‌توانیم نهادها را تغییر دهیم. و البته سیاست‌گذاران نئولیبرال هم دهه‌هاست که صرفاً می‌گویند: همین است که هست [و چیزی را نمی‌توان تغییر داد].»

بی‌تردید توانگرسالاران حاضر در داووس نظرات فراوانی درباره‌ی نحوه‌ی تغییر نگرش ما برای حل بعضی از مشکلات سیاسی، اقتصادی و زیست‌محیطی ارائه کرده‌اند. روبینز به‌وضوح می‌گوید که این نوع «هم‌اندیشی خلاقانه» معمولاً هیچ‌وقت به پیوند عمیق میان این بحران‌ها و انباشت ثروت حاضران در داووس به لطف «کارایی مالیاتی» و کارهای خیرخواهانه‌ی شخصی‌گزینشی‌شان اشاره نمی‌کند.

او می‌گوید، «آن‌ها عقیده دارند که می‌توانند این مشکلات عظیم را با رویکرد به‌اصطلاح "کارآفرینانه" حل کنند. یا با استفاده از فناوری. تمام هم و غم‌شان این است که از این مسئله سیاست‌زدایی کنند.»

داستان دیدار خود با سوندار پیچای، مدیر عامل گوگل، را برای روبینز تعریف می‌کنم. پیچای متحیر بود و نمی‌توانست بفهمد که چرا دولت‌های اروپایی ظاهراً با مواهب بزرگی که گوگل برای دنیا به ارمغان آورده - دانش رایگان! ارتباطات رایگان! - سر ناسازگاری دارند و می‌خواهند با اجرای قوانین ضد انحصار، حقوق انحصاری گوگل را محدود کنند. او که واقعاً حیران به نظر می‌رسید، از من پرسید که گوگل چگونه می‌تواند رابطه‌اش را با این کشورها بهبود بخشد؟ به او گفتم ممکن است مرا اُمُل بخوانید، اما آیا هیچ‌وقت به این فکر کرده‌اید که به جای پرهیز از مالیات، مالیات پردازید؟ پیچای، که آدم فوق‌العاده آرامی است، از این حرف به‌شدت تکان خورد، طوری که انگار از او درباره‌ی دین یا اصل‌ونسبش سوال کرده‌ام.

واکنش بیچای لبخندی بر لبِ روبینز می‌نشاند. او این حیرت را در چهره‌ی بسیاری از مخالفانِ نظراتش دیده است. اما روبینز در عین حال به همین حیرت و شگفت‌زدگی امید بسته است. به عقیده‌ی او، اگر قرار است که نظراتش با اقبالِ عمومی روبه‌رو شود، در این صورت باید توجه خودِ میلیونرها و میلیاردرها را هم جلب کند.

او می‌گوید، «شاید من بیش از اندازه نسبت به این امر خوش‌بین باشم، اما فکر می‌کنم که گاهی این‌طور آدم‌ها در لحظه‌ای از زندگی‌شان تکان می‌خورند و چنین افکاری به ذهن‌شان خطور می‌کند.» او در کتابش به افراد فوق‌العاده ثروتمندی اشاره می‌کند که به تأثیرات زیان‌بارِ ثروتشان نه تنها بر اقتصاد و کره‌ی زمین بلکه همچنین بر بهروزیِ خود پی بردند. بعضی از آنها، نظیر چاک فینی، میلیاردر آمریکایی ایرلندی‌تباری که از طریق انحصار فروشگاه‌های معاف از عوارض گمرگی در فرودگاه‌ها ثروت کلانی اندوخته بود، در کمال رضایت همه‌ی ثروتِ خود را بخشیده‌اند. مکنزی اسکات، همسر سابق جف بزوس، هر سال چند میلیارد دلار از ثروت حاصل از توافق‌نامه‌ی طلاقِ خود را به سازمان‌های خیریه اهدا کرده؛ استدلالِ او این است که «دارد پول را به منبع آن [جامعه] پس می‌دهد.» عده‌ی دیگری، مثل ایگیل دیزنی، یکی از وراثت‌ والت دیزنی، یا گروه بریتانیایی «میلیونرهاک میهن‌دوست»، با اصول اساسیِ نظراتِ روبینز همدلی دارند و تصدیق می‌کنند که «سیاست‌های حامیِ ثروتمندترین‌ها قابل دوام نیست.» امسال در اجلاس داووس، ۲۵۰ میلیونر و میلیاردرِ همدل با این گروه‌ها با امضای نامه‌ای خطاب به رهبرانِ دنیا خواهان افزایش مالیات بر ثروت شدند: «این [افزایش مالیات] نه سطح زندگی ما [ابرثروتمندان] را به طور اساسی تغییر می‌دهد، نه فرزندانمان را محروم می‌کند، و نه به رشد اقتصادیِ کشورهایمان صدمه می‌زند. اما ثروتِ شخصی بی‌اندازه و بی‌فایده را به نوعی سرمایه‌گذاری برای آینده‌ی دموکراتیکِ مشترک‌مان تبدیل می‌کند.»

آنچه بعضی از دیگر میلیاردرها را به چنین فکری می‌اندازد، واقع‌بینی یا ترس است. در سال ۲۰۰۷، نیک هانوئر شرکت تبلیغات اینترنتی‌اش را

به قیمت ۶/۴ میلیارد دلار به مایکروسافت فروخت. در سال ۲۰۱۹، او با انتشار یادداشتِ سرگشاده‌ای خطاب به «خریول‌هایی مثل خودش» به آنها هشدار داد که از تاریخ عبرت بگیرند: «اگر برای رفع بی‌عدالتی‌های فاحش در این اقتصاد کاری نکنیم، دخلمان خواهد آمد...»

روبینز می‌گوید، «به احتمال زیاد این حرف درست است که بگوییم اگر در گذشته به سر می‌بردیم تا الان قصرهای ثروتمندان را سوزانده بودند.» اما او امیدوار است که «فضای حاصل از دانشگاهیان و کتاب‌ها و فیلم‌ها» و خیزشی مردمی شبیه به جنبش «اشغال» - «ما ۹۹ درصد هستیم» - از وقوع چنین اتفاقی جلوگیری کند. او می‌گوید، «شاید در عمل فروپاشیِ اقلیمی همان چیزی باشد که کارساز شود» - یعنی انقلابی به راه بیندازد. «منظورم این است که الان خیلی‌ها به شکل‌های گوناگون این را انکار می‌کنند، اما سرانجام معلوم خواهد شد که نمی‌توانیم این‌طوری به زندگی ادامه دهیم.»

هرچه اقدامات ساختاری بیشتری برای کاهش نابرابری انجام دهیم به اقدامات مالی کمتری احتیاج خواهیم داشت.

هدفِ او از نگارش این کتاب آغاز گفت‌وگو درباره‌ی محدودیت‌ها است، البته اگر هنوز خیلی دیر نشده باشد. بعضی از افراد حاضر در جلسات سخنرانیِ روبینز از او پرسیده‌اند: «چرا بر ابرثروتمندان تمرکز کنیم و نه بر خودمان که این‌جا هستیم، مایی که احتمالاً بیش از نیازمان پول داریم؟»

او تا حدی با این نظر موافق است. «آن‌هایی که در قله‌ی نابرابری هستند ویژگی خاصی دارند. بدیهی است که من و شما می‌توانیم مالیات بیشتری برداریم یا به موسسات خیریه بیشتر پول بدهیم اما ما آنقدر قدرت نداریم که مثل بعضی از میلیاردرها دموکراسی را تضعیف یا عدالت اقلیمی را انکار کنیم.»

او به کنشگری فزاینده در میان نسل هلندی‌های بیست‌وچندساله، به‌ویژه در مورد هزینه و کمبود مسکن، اشاره می‌کند. با وجود این، می‌پذیرد که در کشوری که اخیراً خیرت ویلدرز، سیاستمدار راست‌گرای افراطی، در انتخاباتش پیروز شده، ممکن است چنین مشکلاتی را به گردن مهاجران بیندازند و نابرابری‌های فاحش ثروت و

در نتیجه کمبود بودجه‌ی مسکن‌سازی دولتی را نادیده بگیرند.

از او می‌پرسیم که آیا در هنگام نگارش کتاب [گاهی] به خودش نمی‌گفت، «دست بردار، هیچ‌وقت چنین اتفاقی نخواهد افتاد»، یعنی همان طرز فکری که مدافعان وضع موجود می‌خواهند به مردم القاء کنند؟

پاسخش مثبت است و می‌گوید، «بسیاری از خوانندگان این کتاب خواهند پرسید، از دست من چه کاری برمی‌آید؟ آخه چطور می‌توانیم چنین کاری بکنیم؟ اما پاسخ من این است که مایی که وضعیت نسبتاً خوبی داریم باید به وظایف شهروندی خود عمل کنیم، [در دفاع از تعیین سقفی برای ثروت] استدلال کنیم، کارهای داوطلبانه انجام دهیم و به فعالیت‌های اجتماعی بپردازیم. من ذاتاً آدم بدبینی هستم، اما به هیچ وجه حق نداریم که از تلاش و کوشش دست برداریم.»

در سال ۲۰۲۲، ایلان ماسک، مالک شرکت‌های تسلا و اسپیس‌ایکس، در صدر فهرست میلیاردرهای دنیا بود، فهرستی که توسط نشریه‌ی آمریکایی فوربز منتشر می‌شود. فرض کنید که از ۲۰ سالگی تا ۶۵ سالگی، هفته‌ای ۵۰ ساعت کار کرده‌اید، آن هم هر هفته و هر سال، بی‌وقفه. در این صورت، هر ساعت باید چقدر دستمزد گرفته باشید تا به اندازه‌ی ایلان ماسک ثروت بیندوزید؟ پاسخ این است: ساعتی یک میلیون و هشتصد و هفتاد و یک هزار و هفتصد و نود و چهار دلار. تقریباً ساعتی دو میلیون دلار. به ازای هر یک ساعت کار و به مدت ۴۵ سال.

ممکن است به نظر برسد که ایلان ماسک نمونه‌ای استثنایی است، اما ۲۶۶۸ میلیارد دیگر هم در فهرست فوربز بودند. مجموع ثروت آن‌ها ۱۲/۷۰۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار بود. آیا این همه صفر چشم شما را هم خیره کرده است و حیران مانده‌اید؟ علتش این است که این عدد آنقدر بزرگ است که نمی‌توانیم از آن سر در بیاوریم. میانگین ارزش دارایی‌های هر یک از این افراد ۴/۷۵ میلیارد دلار است. اگر دوباره همان سوال را - برای هر ساعت کار - پرسیم به عدد ۴۰۵۹۸ دلار می‌رسیم. به عبارت دیگر، میانگین دستمزد این افراد در هر ساعت معادل کل درآمدی است که بسیاری از آمریکایی‌ها امیدوارند در طول یک سال کسب کنند.

چه ثروتی را می‌توان بیش از حد دانست؟ ده سال قبل وقتی این پژوهش را آغاز کردم، بعضی از همکارانم - استادان فلسفه، اقتصاد و رشته‌های مرتبط - حیران بودند که چرا می‌خواهم به این مسئله بپردازم. بعضی از آنها می‌گفتند آنچه مهم است، فقر است نه نابرابری. بعضی دیگر احساس می‌کردند که تمرکز بر ثروتمندان نشانه‌ی رشک و حسد من است.

اما من تنها نبودم. پژوهشگران دیگری در رشته‌های گوناگون نیز دریافته بودند که در سطوح بالای جامعه اتفاقی در حال وقوع است، اتفاقی که باید به آن توجه کرد. من به شکلی نظام‌مند به تفکر درباره‌ی اصول اخلاقی حاکم بر انباشت بی‌اندازه‌ی ثروت پرداختم، و پس از یک دهه متقاعد شدم که باید دنیایی عاری از آبرو و ثروتمندان آفرید. به عبارت دیگر، به این نتیجه رسیدم که باید سقفی برای ثروت شخصی معین کرد. این اصل را محدودیت‌گرایی می‌خوانم.

محدودیت‌گرایی مفهوم ساده‌ای است. اما در عمل به چه معناست؟ در این کتاب سعی می‌کنم که به این پرسش پاسخ دهم، اما بهترین راه این است که محدودیت‌گرایی را آرمانی برای سامان دادن به جامعه بدانیم. آرمانی که همچون هر آرمان دیگری، از

جمله محو فقر، در راه تحققش می‌کوشیم اما بعید است که روزی به طور کامل به آن دست یابیم.

از لحاظ عملی، محدودیت‌گرایی مستلزم سه کار است. اول: اقدام ساختاری. نهادهای مهم اجتماعی و اقتصادی جوامع ما باید از طریق مهدکودک‌های مناسب و ارزان‌قیمت، نظام آموزشی درجه‌ی یک رایگان و نوعی راهبرد جامع مبارزه با فقر فرصت‌های واقعاً برابر را در اختیار مردم قرار دهند.

هرچه اقدامات ساختاری بیشتری برای کاهش نابرابری انجام دهیم به اقدامات مالی کمتری احتیاج خواهیم داشت. اگر مالیات تنها وسیله‌ی ما برای ایجاد جامعه‌ای محدودیت‌گرا بود، در این صورت باید از درآمدها و ثروت بیش از حد معینی 100 درصد مالیات می‌گرفتیم (اما مالیات یگانه ابزار ما نیست). با این همه، دلیل بسیار محکمی برای محدود کردن ثروت بی‌اندازه وجود دارد.

و سرانجام نوبت به اقدام اخلاقی می‌رسد: همه‌ی ما باید طرز فکر و نگرش محدودیت‌گرا را بپذیریم.

ممکن است بعضی از مخالفان بگویند که محدود کردن ثروت شخصی مستلزم از بین بردن مالکیت خصوصی یا سازوکار بازار است و به کمونیسم شوروی‌مآب می‌انجامد. چنین سخنی

بی‌معنا، و احتمالاً فقط تلاشی برای ساکت کردن منتقدان وضع موجود است. بازارها ابزار بسیار قدرتمندی برای تضمین رفاه مادی‌اند؛ مالکیت خصوصی یکی از مبانی امنیت، استقلال و رفاه ماست. پرسش واقعی، که باید برای آن پاسخی یافت، این است که برای تحقق محدودیت‌گرایی چه قیدوبندی‌هایی باید بر بازار و مالکیت خصوصی تحمیل کرد. ممکن است گروه دیگری از مخالفان بگویند که مگر محدودیت‌گرایی به معنای درآمد برابر برای همه، فارغ از کارشان، نیست؟ پاسخ کاملاً منفی است. محدودیت‌گرایی به معنای دفاع از برابری مطلق نیست. با توجه به ملاحظات اصولی و عملی می‌توان دلایلی ارائه کرد که چرا مقداری نابرابری موجه و معقول است. بعضی از مردم بیش از دیگران کار می‌کنند، به استقبال خطرات بیشتری می‌روند یا مسئولیت‌های بیشتری را بر عهده می‌گیرند. سبک زندگی بعضی دیگر هم معقول و مقتصدانه است و در نتیجه پس‌انداز دارند.

و این مهم‌ترین جنبه‌ی محدودیت‌گرایی است.

برگردان: عرفان ثابتی

بازگشت یخ زده‌ها

کاری از دکتر اسماعیل نوری علا

از فرودگاه‌های بی‌اعتنا
تا سجاده‌های ریاکار
نه، دو بال کافی نیست
پروازشان را با پرهای باز تجربه ای نیست
پرنده‌گان واژه‌هاشان
به دانه‌هایی می‌اندیشند
که بر ساق‌های ناتوان‌شان
بال‌هایی شکسته روئیده
و اندیشه‌های گریخته از تصویرشان
در قاب آسمانی یخ بسته
به دیواری از تلواسه میخ کوب اند
پرنده‌گانی هنرپیشه
نشسته به افطاری بی‌خدا
بر سفره‌های خالی از ذوق
با بشقاب‌هایی پر شده
از پرهای ریخته‌قاصدک‌های بی‌پیام
با این همه جلدند و به خانه بر می‌گردند
با بلیت‌ها و پاسپورت‌های منسوخ
و عمرهای رفته‌بی‌اطوشان
در چمدان‌های خواب زده
از تنهایی دق کرده‌اند.

دری نیست
قفسی نیست
پروازی نیست
شاید آسمان را
از حافظه‌ها پاک کرده باشند
که نمی‌توان دانست
تا کجا می‌توان پرید:
از مخمل خیال
تا توربافته‌های تماشا
از خمیازه‌آسمان صبور
تا عمق دره‌ای که دو پا گشوده
تا رودخانه‌ها را بزاید
از قبله‌های مشوش
تا قبیله‌های گم شده در شن

نمایش کم‌دی فتح‌علی شاه پیش از تسلیم در برابر روسیه

علی آقا

چندین فقره از این قماش اگرهای دیگر که تماما به جواب یکنواخت بدا به حال روس مکرر تأیید می‌شد رد و بدل شد. شاه تا این وقت روی تخت نشسته پشت خود را به دو عدد متکای مروارید دوز داده بود. در این موقع دریای غضب ملوکانه به جوش آمد و روی دوکنده



Торжественная аудиенция Российского посла А. П. Ермолова у Персидского шаха Фетъ-Али, въ 1817 году.
Съ дѣл. худ. Мансона. Собр. М. Н. Ермолова.

زانو بلند شد، شمشیر خود را که به کمر بسته بود به قدر یک وجبی از غلاف بیرون کشید و این دو شعر را که البته زاده افکار خودش بود به طور حماسی با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینایی / که شیر از
بیـــــــــــــــشه بگریـــــــــــــــزد
زمن بر فرق پسکوویچ / که دود از پطر
برخیزد

مخاطب سلام با دو نفر که در یمین و یساراش روبه‌روی او ایستاده بودند خود را به پایه عرش سایه تخت قبله عالم رساندند و به خاک افتادند و گفتند: «قربان مکش، مکش که عالم زیر و رو خواهد شد.»

شاه پس از لمح‌های سکوت گفت:
«حالا که اینطور صلاح می‌دانید ما هم دستور می‌دهیم با این قوم بی‌دین کار به مسالمت ختم کنند.»

منبع: عصر ایران

پی‌نوشت: از صحت و سقم این داستان اطلاعی ندارم.

سرفروید آوردند.
شاه به مخاطب سلام، خطاب کرد و فرمود: «اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یک‌مرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی‌ایمان برآورند چه پیش خواهد آمد؟»

مخاطب سلام که در این کم‌دی نقش خود را خوب حفظ کرده بود تعظیم سجده ماندی کرد و گفت: «بدا به حال روس! بدا به حال روس!»

شاه مجددا پرسید: «اگر فرمان قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و تواما بر این گروه بی‌دین حمله کنند چطور؟»

جواب عرض کرد: «بدا به حال روس! بدا به حال روس!»

اعلیحضرت پرسشش را تکرار کردند و فرمودند: «اگر توپچی‌های خمسه را هم به کمک توپچی‌های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپ‌های خود تمام دار و دیار این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟»

باز جواب «بدا به حال روس! بدا به حال روس!» تکرار شد و خلاصه

مخاطبان سلام خود را به پایه تخت قبله عالم رساندند و به خاک افتادند و گفتند: «قربان مکش، مکش که عالم زیر و رو خواهد شد.»

رجزخوانی و نمایش مضحک فتح‌علی شاه قاجار در هنگامه تسلیم در برابر روسیه که چندان بی‌ارتباط با حال و روز الانمان هم نیست

گویند در جنگ دوم روس و ایران وقتی قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود به سمت میانه حرکت کند، دولت ایران خود را در مقابل کار تمام شده‌ای دید و ناچار شد شرایط صلحی که دولت روس املا می‌کرد بپذیرد.

فتح‌علی شاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان آشتی، سلاحی خبر کرد. قبلا به جمعی از خاصان دستوراتی راجع به اینکه در مقابل هر جمله‌ای از فرمایشات شاه چه جواب‌هایی باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را روان کرده بودند:

شاه بر تخت جلوس کرد و دولتیان

ایستادن بر شانه غول ها: فلسفه علم



مصطفی بهنام

وقتی که نیوتن داشت سبب رو گاز میزد، میو میو کردن گربه شرودینگر آرامشش رو بهم زد. در این بین هاوکینگ داشت ریسمانی می بست تا روی درخت سیب نیوتن اینا تاب بخوره. ولی وقتی ابرهای الکترونی بور رو تو آسمون دید، پشیمون شد. البته هایزنبرگ میدونست که بارش ابرها قطعی نیست. یکم اون طرف تر انیشتین داشت با نسبیت عام مردم، کشیش رو دلداری می داد که گالیله اشتباه می کرده! درحالی که ارشمیدس «یافتیم یافتیم» رو فریاد میزد، پلانک با کپسول گازش دنبال لباس پلیمری برای بدن عریان ارشمیدس بود. اون بغل پلانک هم ثابت ایستاده بود و به اونها پوزخند میزد. دموکریت و اپیکور با چاقوی پنیر (که درجایی چاقوی میوه خوری سیب هم یاد شده) به جون هم افتاده بودن. جوزف پریسلی و آنتوان لاولازیه هم دو نفری شیشه حاوی فلوریزستون رو چسبیده بودن و ول نمی کردن. مندلیف هم با خودشو با دلار گرم نگه میداشت که نفت نسوزونه. درحالی که بوعلی سینا بدون قانون، شفا میداد، داروین دنبال جد و آباد حیوانات میگشت. رابرت هوک هم ماسماسک جدیدی برای الکساندر فلمینگ می ساخت تا با جمع آوری میکروب ها طرح صیانت از حقوق ویروس بیسازه. همه دور هم خوشحال و شاداب بودن. چه کسی میدونه؟ شاید تسلا هم خوشحال بود از بی پولی مرگ آوری که از خرج پول هاش در عرصه تحقیقات نصیبش شده بود.

تا حالا فکر کردین چرا این همه دانشمند اومدن و رفتن؟ یا اینکه چرا این همه وقت و هزینه و تلاش صرف رشد علمی شد؟ مگه علم قراره چه چیزی به ما هدیه بده؟ اصلا علم یعنی چی؟

دو فرآیند موجب شدن که علم شکل بگیره. دو فرآیندی که بدنه علم رو به وجود آوردن. در واقع دو اصل

«پاسخگویی به ذهن های کنجکاو» و «برطرف کردن نیازها و مشکلات» بودن که منجر به کلید خوردن فرآیند های علمی شدن. در قرون اولیه تمدن ها، در جایی که تا حدودی نیازهای اولیه بشر رفع شده بود. آن موقع که بعضی از مشکلات نیاز به تفکر بیشتر داشت و بعضی دیگر نیاز به یک راه حل اساسی. جدای از نیازها خیلی مسائل باید ساده سازی میشدن. روند زندگی سخت باعث آزرده گی خاطر انسان ها میشد. خیلی از وقت ها هم آدمها چون خودشون رو در این راه فدا می کردن. افراد که فکرشون رو روی هم گذاشتن، دیدن نمی تونن دنیای دور و برشون رو تغییر بدن. اون ها به راه حل



هایی نیاز داشتن تا با طبیعت همزیستی کنن و با محیط اطرافشون به سازش برسن. به همین خاطر اون ها به جای فحش دادن به تاریکی، شروع کردن که به دنبال نور بگردن. خوب همین جا ویدئو رو نگاه دارین و برگردیم به تمدن ها. گفتیم نیازهای اولیه انسان تا حدودی رفع شده بودن. در روند زندگی اون موقع سوالاتی ذهن افراد اندیشمند رو درگیر کرد. سوالاتی مثل این که «ما برای چی زندگی می کنیم؟»، «باید به دنبال چی بریم؟»، «کار ما آخر به کجا می رسه؟» و سوالات مشابه. برخی از این سوالات به جواب می رسیدن و بعضی دیگه بی جواب می موندن. اینجا منشأ شکل گیری فلسفه بود! چیزی که می تونست به سوالات ذهنی ما پاسخ بده.

اون موقع اسم این فرآیند و جریان رو فلسفه طبیعی گذاشتن؛ یعنی چیزی که قراره به سوالاتی که در طبیعت به وجود میان، جواب بده. اما

میدونیم که الان به این فرآیند، علم میگن. چیزی که شامل زیست، شیمی، فیزیک، ریاضیات و ترکیبی از اون هاست.

در واقع انسان ها جز ضعیف ترین موجودات روی زمین هستن ولی اونها موج سواری بلدن؛ موج سواری بر قوانین طبیعت. علمه که تمام طبیعت رو رام انسان کرده و اون رو به خدمت آدمیزاد در آورده.

حقیقتا این «قدرت پیشگویی» و دونستن اینکه قراره چه اتفاقی بیوفته، می تونه خیلی کمک کننده باشه. همون طور که نیوتن در نامه ای به رابرت هوک نوشت: «چیزی که باعث میشه من جلوتر رو بینم، در واقع ایستادن بر شانه های غوله.» مشابه کاری که خواجه نصیر الدین طوسی، به وسیله یک تشت با هلاکوخان انجام داد. این یعنی پیش بینی اتفاقات قبل از وقوع یا برخورد اساسی!

درخت تو گر بار دانش بگیرد // به زیر آوری چرخ نیلوفری را

آموزش موج سواری بر قوانین طبیعت؟

تا اینجا ما روند شکل گیری علم و دلیل اصلی پیدایش اون رو توضیح دادیم. چطوره که بریم و بعضی از ویژگی های مهم اون رو با هم بشناسیم و بدونیم که چرا به این فرآیند غول سواری میگن.

مثل روز روشن!

جمله معروفی هست که میگه: «دین شاید اشتباه خودش رو قبول نکنه؛ ولی علم قبول خواهد کرد.» یکی از مهم ترین ویژگی های علم، قابل آزمایش و ابطال پذیر بودن اونه. این ویژگی باعث شده همیشه با چیزی رو به رو باشیم که به وسیله آزمایشها، نظریات و اثباتها قابل توجیه هست. در سرزمین علم منطق حکم می کنه. در زندگی عمدتاً چیزی که براش مثال نقض پیدا نشه، مورد تایید قرار می گیره. ولی در علم تا چیزی اثبات نشه، تبدیل به نظریه نمیشه. چه بسا مثال نقضی هم براش وجود نداشته باشه.



شاتاب دهنده هاردون در مرکز تحقیقات سرن

عالم بسازیم و با نگرش بهتری زندگی کنیم. چه بسا که این تصویر کلی و بزرگ باعث معرفت‌های انسانی شده.

هر غولی شاخ و دمی هم داره!

درسته به ویژگی های خوب علم اشاره کردیم. ولی علم محدود به ویژگی‌های خوب نمیشه؛ بالاخره بدیهایی هم داره. این بدی‌ها گرچه شاید موجب منفعت طلبی بشن ولی نیازه که برای کنار زدن اون‌ها اقدام کنیم. و اما معایب علم:

زهر و پادزهر

همون طور که شما حقیقت‌های زندگی رو می فهمین و قوانینش رو یاد می‌گیرین، نحوه سو استفاده از اون رو هم متوجه می‌شین. در واقع



اولین عکس از سیاه چاله

شما اجازه استفاده از تمام طبیعت رو ندارین و نمی‌تونین برای راحتی خودتون بهش ضربه بزنین. در واقع طبیعت بخشی از محیط زندگی شماست و مسلما هیچ‌کسی دوست نداره شاخه‌ای رو اره کنه که خودش روش نشسته. اما این سو استفاده‌ها به اره کردن محدود نمیشه. در خیلی از اوقات فرایند تهیه جنگ افزارها صرفا با هدف کشور گشایی و با سو استفاده از علم همراه بوده. یا برای دور زدن هزینه‌های اضافی از فرایندهای آسیب زننده استفاده شده. همه میدونیم «توانا بود آن که دانا بود». ولی قاعدتا آدم‌های دانا، آدم‌های اخلاق مداری نیستن. اینطور میشه که ما پدیده‌هایی مثل «عامل نارنجی ویتنام»، «بمب هسته‌ای هیروشیما»، «استفاده از گاز خردل»، «گرمایش جهانی»، «مسمومیت‌های غذایی» و... رو در لیست

شرمساری‌های علم داریم.

علم بهتر است یا ثروت؟

در پدیده‌های شیمیایی، اصطلاحی هست تحت عنوان «انرژی فعال سازی». این انرژی صرفا برای فعال سازی واکنش به کار میره؛ مثل انرژی گرمایی کبریت برای آتش زدن بنزین. در واقع یکی از بزرگ‌ترین معایب علم، این نیازمند بودنش به انرژی فعال سازیه. یعنی شما با دست خالی نمی‌تونین در علم به جایی برسین؛ بلکه نیاز دارین که کبریتی در کنارتون باشه تا علم رو به احتراق در بیاره. بخاطر همین موضوع شاید در نظر خیلی از افراد ثروت بهتر از علم باشه. علی ای الحال این بحث، سلیقه‌ایه و در توان قضاوت منطقی نمی‌گنجه. بنای یاد بود "آن‌هایی که دنیا را نجات دادند" در چرنوبیل

ساینسیسم

ساینسیسم مکتب فکری‌ایه مشابه جمله «علم و دیگه هیچ!» در واقع این افراد صرفا رشد علمی رو مساوی با رشد همه جانبه میدونن. خوب علم هم یک نوع دولت و ثروت محسوب میشه. پس سعدی هم بد نگفته:

ادب مرد به از دولت اوست!

در واقع همه از جامعیت و برتری علم نسبت به دیگه موضوعات باخبرن. متمم افراد ساینسیسم افرادی هستن که از علم در تبلیغات و پروپاگانداها سو استفاده می‌کنن و با به کار بردن لفظ‌های علمی یا انگلیسی یا با نسبت دادن صفت علمی به محصول، فروش بیشتری به دست میارن. تجربه ثابت کرده بدترین محصولات هم از ساینسیسم استفاده میکنن!)

طی سال های 80_1970، فردی در آمریکا اقدام به تبلیغ عجیبی کرد: «فناوری جدید لباس خشک کن با استفاده از اشعه خورشیدی.» وقتی که محصول به دست سفارش دهندگان رسید، چیزی نبود جز یک بند و چند تا گیره! هیچ دروغی هم در کار نبود.

در تلویزیون ایران هم محصولاتی مثل کرم های حلزون، کفش هایی با فناوری های پیشرفته، و بسته ها و نرم افزار های کاربردی_علمی حول کنکور رو می‌بینیم ولی دریغ که «اصل را ول کرده اند و چسبیده اند به فرع!»

توانا بود هرکه دانا بود!

شاید درست نباشه بگم که شکل گیری علم صرفا برای حل کردن مشکلات بوده ولی تاریخ اینطور حرف می‌زنه: پزشکی به وجود اومد تا به درمان بیماری‌ها کمک کنه. مهندسی عمران شکل گرفت تا با طوفان و زلزله و...مقابله کنه. ریاضی اومد تا دعوای بین گوسفند داران و مزرعه داران رو حل کنه. زیست شناسی اومد تا مشکل گرسنگی انسان رو برطرف کنه و... علم در این زمینه کم نداشت و زندگی بسیاری از انسان‌ها رو نجات داد؛ اما به همین منوال نموند. علم به راحتی انسان هم کمک کرد. علومى مثل شیمی، مکانیک و فیزیک پا به زمین گذاشتن. چیزهای جدیدتر ساخته شدن و آدم‌ها به بهبود عملکرد این علوم و رام کردن زمین مشغول شدن. پس این ویژگی از علم که انسان رو از جهات زیادی توانا کرده هم بسیار ویژگی مثبتیه.

حقیقت ؟ Veritas ؟ (تصویر کلی)

شعار دانشگاه بزرگ هاروارد کلمه Veritas هست. این کلمه به معنای حقیقت اصیل و خالص معنی شده؛ حقیقتی به دور از سیاه نمایی، منفعت طلبی یا پنهون کاری. در واقع رسالت اصلی علم دنباله روی حقیقت بودن و پیدا کردن زیر و زبر عالم فانیه. رشته‌های دانشگاهی به دو دسته علوم کاربردی (Apply science) و علوم محض (Pure science) تقسیم می‌شن. گرچه علوم کاربردی بیشتر به حل مشکلات روزمره می‌پردازن؛ ولی علوم محض بیشتر درگیر پیدا کردن حقیقت می‌شن. در واقع شکل دادن به حقیقت کلی جهان به ما کمک می‌کنه که تصویر بزرگی از

عجب شجاعتی! گفتم که این جوان‌ها را دست کم نگیرید!

خدیجه مقدم



نوعی دورهمی صمیمانه است. چند تن از دوستانِ همدل در خانه‌ی مرضیه گرد هم آمده‌اند.

گیتا حقوق‌دان و وکیل پایه‌ی یک دادگستری، پروانه کنشگر محیط زیست، جهانگیر مترجم کتاب‌های تاریخی، سوفی شاعر و فعال حوزه‌ی زنان، و کاوه، جوان‌ترین فرد جمع، مهندس فناوری اطلاعات و کارمند یک شرکت خصوصی. همه از دیدار یکدیگر خوشحال‌اند و سرگرم خوش و بش.

میزبان دکترای جامعه‌شناسی دارد و استاد دانشگاه است. او حاضر نیست که در ترافیک سنگین عصر تهران از خانه خارج شود اما در خانه‌ی خود با جان و دل از مهمانان پذیرایی می‌کند.

مرضیه زندگیِ مجردیِ مدرنی دارد؛ آپارتمانی کوچک بدون خرت و پرتِ اضافی با کتابخانه‌ای بزرگ که بیشتر دیوارهای سالن را پوشانده است. نور مناسبی به گوشه و کنار سالن تابیده و به تابلوهای نقاشی جلوه‌ی خاصی بخشیده است. از فرش زیر پا خبری نیست و همه می‌توانند و باید با کفش وارد شوند. در یک کلام، همه چیز دلنشین است، مثل رفتار و شخصیت میزبان. همه می‌دانند که مرضیه همچنان به مواضع ایدئولوژیکِ خود پایبند است. به نظر او، هر قدر طول بکشد، باز هم تنها راه نجات بشر سوسیالیسم است، به شرط آنکه از شکست‌ها درس بگیرد و دموکراسی را به مارکسیسم اضافه کند.

طبق معمول سر حرف از اوضاع ناگوار سیاسی و اقتصادی ایران باز می‌شود و گفت‌وگو درباره‌ی چگونگی خروج از وضعیت به شدت بحرانی موجود، گل می‌کند. این امر نشان می‌دهد که چقدر همه با این پرسش درگیرند که این وضع تا چه زمانی ادامه خواهد یافت.

گیتا، که معلوم است مستقیم از دادگاه و دفتر وکالتش آمده و سر و وضع آشفته‌ای دارد و خستگی سال‌ها کار پرمشقت و کالت بر تن و جانش نشسته، با عصبانیت از فساد در دستگاه قضائی می‌گوید و صدایش مرتباً اوج می‌گیرد و صورتش سرخ‌تر می‌شود و سرانجام به بالکن می‌رود تا سیگاری دود کند.

کاوه، که با گوشی خود مشغول است، از فساد در دولت و دستگاه‌های حکومتی و وابستگی‌شان حرف می‌زند و اخبار مهمی را که هر

روز همه می‌خوانیم و می‌شنویم ردیف می‌کند اما هنرش این است که با اشاره به ارقام درشت و دقیقِ اختلاس‌ها می‌گوید با این مبالغ چقدر می‌توان بر تولید و اشتغال افزود. چشم‌های همه گرد می‌شود و او ادامه می‌دهد: «کجای این اقتصاد نئولیبرالیستی است؟ مگر شرکت‌ها و کارخانه‌هایی که دولتی بودند الان دست بخش خصوصی هستند؟ همان دولتی‌ها با عواملشان خوردند و بردند و الان غیر از دریافت ارز کار دیگری نمی‌کنند. تولید و اشتغال از همه‌چیز مهم‌تر است.»

پروانه، که لباس نخی سفید بلندی بر تن دارد، مثل هنرپیشه‌های تئاتر ناگهان از جا برمی‌خیزد و حرف کاوه را قطع می‌کند: «از همه‌ی این‌ها مهم‌تر مسئله‌ی آب است. چرا هیچ‌کس در مورد محیط زیستِ مظلوم‌مان صحبت نمی‌کند؟ مسئله‌ی آب از همه‌ی این فسادها مهم‌تر است. جنگ جهانی سوم که امیدوارم هیچ‌وقت اتفاق نیافتد جنگ آب خواهد بود. حل مسئله‌ی آب برای ایران در حکم مرگ و زندگی است اما متأسفانه همه از آن غافل‌ایم. دریاچه‌ی ارومیه خشک شده، زاینده‌رود به زمین فویتال تبدیل شده، تالاب‌ها همه خشکیده‌اند، میزان بارندگی در ایران به شدت کاهش یافته. این‌همه متخصص محیط زیست داریم، کلی طرح پایدار و متوازن دارند که اتفاقاً اشتغال‌زا هم هستند ولی اصلاً حمایت نمی‌شوند. فمینیست‌ها و چپ‌ها که قاعدتاً باید نزدیک‌ترین متحدان محیط زیستی‌ها باشند از هواداران محیط زیست

حمایت نمی‌کنند.»

سوفی، که چند کتاب شعر تازه منتشرشده و امضاشده‌اش را برای هدیه دادن به دوستان آورده، رشته‌ی سخن را در دست می‌گیرد: «چرا می‌گویید هیچ‌کس درباره‌ی محیط زیست حرف نمی‌زند؟ به شعرهای من نگاه کنید! «کتاب را باز می‌کند و با اشاره به شعر «نفس» تذکر می‌دهد که محیط زیست هم مسئله‌ای سیاسی است و تا این حکومت هست چنین مشکلاتی حل نخواهد شد. «می‌دانید که هنوز فعالان محیط زیست از زندان آزاد نشده‌اند. خلاصه اینکه مشکلات زیست‌محیطی به این سادگی حل نخواهند شد. خانه از پای‌بست ویران است. «با عصبانیت موهای بلندش را که به زیبایی آراسته است جمع می‌کند و با گیره‌ای محکم می‌بندد.

جهانگیر، که به قول جوان‌ها اصلتش را حفظ کرده و سبیل پریش و بلندی دارد و آدم باید خیلی دقت کند تا از زیر سبیل لب‌هایش را ببیند و گاه لب‌خوانی کند، مثل همیشه با یاری گرفتن از تاریخ نظراتش را بیان می‌کند: «همه‌ی این‌ها دلایل تاریخی دارد. «او موشکافانه برای چندمین بار، با بغضی در گلو، توضیح می‌دهد که چرا انقلاب شد و ما چه کردیم و چه اشتباهاتی مرتکب شدیم و چه جان‌های شیفته‌ای به پای آرمان‌های والای انسانی کشته شدند. سپس با افسوس می‌افزاید: «چه فکر می‌کردیم و چه شد!»

او که خود سالها زندانی هر دو رژیم بوده و از نظر جسمانی آسیب دیده، بیش از همه به دنبال راهی برای برون رفت از این بحرانهاست. اما گاه چنان ناامید می شود که با شرم و حیا می گوید: «خجالت می کشم که بگویم ما مردمان خوبی نیستیم. در طول تاریخ، ایرانی ها نشان داده اند که در بزنگاه های مهم تاریخی خیانت کرده اند، فرصت طلب و راحت طلب بوده و متحد عمل نکرده اند. مگر سال ۳۲ نبود که ابتدا مرگ بر شاه گفتند اما بعد از کودتا زنده باد شاه گفتند؟ داریوش سوم را که اسکندر نکشت، یزدگرد سوم را هم یک ایرانی کشت. ما همیشه در تاریخ ایران شاهد خیانت بوده ایم.»

مرضیه لیوانی آب برای جهانگیر می آورد. جهانگیر می گوید: «مرسی، شراب را ترجیح می دهم»، و گیللاس خود را پر می کند. مرضیه با لحنی دلجویانه رو به جهانگیر می گوید: «جهانگیر جان، خودت بهتر از ما می دانی که به رغم این خیانتها، ایران با فداکاری اقلیتی از مردم زنده مانده و از بین نرفته است. مردم چطور با هم متحد شوند؟ چه وقتی تمرین دموکراسی داشته اند؟ چه زمانی گذاشته اند که تشکلی پا بگیرد؟ اتحادیانشان همیشه هیجانی بوده و چون در یک لحظه با هم متحد شده اند در یک لحظه هم اختلاف پیدا کرده اند. احزاب درست و حسابی وجود نداشته و ندارد تا مردم بدانند چه می خواهند و چه نمی خواهند. برنامه و منشوری وجود ندارد که بدانند این اتحاد برای چیست. حتی نمی گذارند تشکلهای غیردولتی برای کمک به کودکان خیابان شکل بگیرد چون از تشکیلات می ترسند. مردم چقدر هزینه بدهند؟ چهل و سه سال است که برای یک ذره تغییر همه جور هزینه داده اند. از تشکیلاتی عمل کردن، هم حکومت می ترسد و هم انگار خود مردم. برای همین هم دنبال یک نفرند که بیاید و حکومت را سرنگون کند و آنها را نجات دهد. علت موفقیت خمینی تشکیلاتی بود که از طریق مساجد و بازار ایجاد کرده بود.»

پروانه در حالی که ظرف هندوانه های قاچ شده را روی میز می گذارد وارد بحث می شود: «از آزادی تشکیلاتی احزاب و تشکلهای مدنی محروم ایم و در کل جامعه مدنی نیرومندی نداریم، جنبش زیست محیطی نداریم، از جنبش زنان خبری نیست و جنبش

دانشجویی هم کار قابل توجهی انجام نمی دهد. خب، حالا باید چه کار کنیم؟ دست روی دست بگذاریم؟ باز خوب است که معلمان و کارگران و بازنشستگان برای مطالبات صنفی خود متشکل شده اند و برای خواسته هایشان تجمعات اعتراضی برگزار می کنند.»

گیتا که مدتی ساکت بود به حرف می آید: «اونا هم چون از نسل ما هستند حرکتی می کنند، و الا به این جوانها هیچ امیدی نیست.»

پروانه حرفش را پی می گیرد: «واقعاً؟ چرا امیدی نیست؟ راستی، الان موکلان زنی که به تو رجوع می کنند از چه چیزی شکایت دارند؟»

گیتا پس از خنده تلخی می گوید: «فکر قر و فر و یک شبه پولدار شدن هستند، بیشتر پرونده های من مربوط به عمل زیبایی است. کلی هزینه می کنند تا به قول معروف ابروی خود را درست کنند اما چشمشان کور می شود و بعد پای شکایت و دادگاه و دیه و خسارت وسط می آید. همه ی پرونده هایی که من از زنان جوان دارم این طوری است.»

سوفی وسط حرف گیتا می پرد: «شما خبر ندارید که زنان جوان محروم جامعه، و به طور کلی فرودستان، چه مشکلاتی دارند. با تبعیض و خشونت هولناکی مواجه اند ولی نه از حق و حقوقشان به خوبی اطلاع دارند، نه پول دارند که وکیل بگیرند. «نگاهش را به صورت برافروخته گیتا می دوزد و ادامه می دهد: «البته گیتا جان، جسارت نشود. می دانم که تو خودت اینها را بهتر از من می دانی ولی نمی بینی. من هر روز می بینم چون با اینها زندگی می کنم. تعریفشان از جنبش زنان چیست؟ این همه اعتراض علیه حجاب اجباری را نمی بینی؟ کمپین های جور و واجور را نمی بینی؟ حرکت "دختران خیابان انقلاب" را چطور؟ واقعاً ابتکار معرکه ای بود. زنان جوان هر روز در حال مبارزه اند و برای خواسته هایشان هزینه می دهند.»

مرضیه بشقاب های غذا را می آورد و می گوید: «همین طور که حرف می زنی شامتان را هم بخورید چون غذا سرد می شود.»

پروانه، بشقاب غذا در دست، دوباره می رود به سراغ اینکه چه باید کرد و از مرضیه می پرسد: «تو که با دانشجوها و جوانها سر و کار داری واقعاً همین طوری اند که گیتا می گوید؟»

مرضیه با اخم و به تلخی می گوید خیلی بی سوادند. رتبه های بالای کنکور دارند ولی به شدت بی سواد.

اکثر دانشجوهای من به جز کتاب درسی کتاب دیگری نخوانده اند. هر چقدر ما خوره ی کتاب بودیم اینها از کتاب خواندن فراری اند، علاقه ندارند که با کتاب خلوت کنند. اصلاً لذت کتاب خواندن را تجربه نکرده اند. با همین گوشی های هوشمندشون فکر می کنند که علامه ی دهرند. پدرم تعریف می کرد که در قدیم در بیشتر خانه ها چهار، پنج کتاب روی تاقچه کنار چراغ گردسوز قرار داشت و همه ی اهالی خانه آن کتابها را می خواندند - شاهنامه ی فردوسی، دیوان حافظ، بوستان و گلستان سعدی، و مثنوی مولانا. اینها بارها و بارها خوانده می شد. فکر کنید؟ بارها و بارها بوستان و گلستان می خواندند، یعنی از لیسانسیه های ادبیات الان باسوادتر بودند. امروز کتابخانه های تزیینی بزرگی در خانه ها هست که در آن کتابهای بارزش قدیمی ردیف به ردیف چیده شده و اهالی منزل هم مدارک عالی دانشگاهی دارند ولی بی سوادند. آدم باورش نمی شود، روزگار غریبی است.»

کاوه که گویا کمی حوصله اش سر رفته، به مرضیه می گوید: «استاد، دست کم نگیرید این گوشی های هوشمند را. خمینی مساجد را داشت اما امروز هم شبکه های مجازی کار صد تا مسجد را یکجا انجام می دهند. تا حالا هم چنین بوده، تمام جنبش های سالهای اخیر به مدد شبکه های اجتماعی و رسانه های مجازی راه افتاده.»

مرضیه وسط حرف کاوه می پرد: «کاوه جان، به نظر من آنها جنبش نبودند، شورش بودند. جنبش تعریف خودش را دارد و ویژگی های خودش را. اخبار و تحلیل های این تلویزیون های ماهواره ای مردم را گمراه و کم توقع می کند. هر بار مردم فکر می کنند که دارند پیروز می شوند و بعد تا مدت ها سرخوردگی و افسردگی گریبانشان را رها نمی کند.» و شروع می کند به توضیح مشخصات و ویژگی های جنبش های اجتماعی.

حالا وقت دسر دست پخت سوفی است اما انگار نه چندان میلی به صرف دسر هست و نه چندان علاقه ای به ادامه ی بحث.

دو ماه بعد

دختر جوانِ کردی به نام مهسا-ژینا امینی از سقز به تهران می‌آید اما به اتهام عدم رعایت حجاب مطلوب گشت ارشاد بازداشت می‌شود و بر اثر اصابت ضرباتی به سرش در بازداشتگاه آسیب می‌بیند و پس از انتقال به بیمارستان کسری جان می‌سپارد. خبر قتل او به سرعت فضای ایران را ملتهب می‌کند و تظاهرات بزرگی در بسیاری از شهرهای کردستان به راه می‌افتد. در تهران غیر از تجمع اعتراض‌آمیز گروهی از زنان در برابر بیمارستان کسری در شب ۲۵ شهریور و همچنین تجمع تعدادی از دانشجویان دانشگاه‌ها خبری نیست. دو روز پس از قتل ژینا-مهسا امینی،

فراخوانی در شبکه‌های اجتماعی منتشر می‌شود و تعدادی از فعالان زن مردم را به تظاهرات در خیابان بلوار کشاورز (تقاطع خیابان حجاب) در ساعت شش بعدازظهر ۲۸ شهریور ۱۴۰۱ دعوت می‌کنند. سوفی فراخوان را از طریق واتس‌آپ به دوستانش می‌فرستد. مرضیه و پروانه و سوفی با هم قرار می‌گذارند که ساعت پنج عصر، یعنی یک ساعت قبل از آغاز تجمع، در تقاطع خیابان حجاب و بلوار کشاورز حاضر باشند. آن‌ها در میان جمعیت یکدیگر را سخت در آغوش می‌کشند. خوشحال‌اند اما نگرانی و ترس بیش از خوشحالی خودش را به رخ می‌کشد. با بغضی در گلو هر یک زیر لب چیزی می‌گویند:

- عجب جمعیتی قبل از ما آمده، اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم.
- همه هم جوان‌اند، دخترها بدون حجاب، دست در دست هم.
- عجب شجاعتی! گفتم که این جوان‌ها را دست‌کم نگیرید.
- بین هنوز هیچی نشده ون‌های یگان ویژه عده‌ی زیادی را دستگیر کردند.
- بمیرم برای این بچه‌ها که نمی‌دونند مأمورها چقدر وحشی و بی‌رحم‌اند.
- همه‌ی مأمورانِ تهران را آوردند بلوار. یعنی دستور تیر دارند؟
- حکومت حریف این نسل نیست.
- انگار نیروهای سرکوب هم مثل ما غافلگیر شدند.

وطن دلتنگ و من هم

هادی خرسندی

وطنم گفت پریشب که

کجایی فرزندی؟

چند وقت است که این

سمت نیائی فرزند

گفتم ای جان وطن من همه جا پیش توام

دمخور غصه تو، همدم تشویش توام

یکی از ملت هشتاد و سه میلیون نفرم*

وز بد حادثه چندیست که در این سفرم

از همیشه به تو نزدیکترم، ایرانم!

فرصت بیشترم نیست، خودم میدانم

هرکجا میروم البته که پایند توام

قلوه سنگی که به دامان دماوند توام

برگی از جنگل سرسبز فریباتم من

ماهی گمشده ای در دل دریاتم من

واژه ای تازه به تاریخ کهنسال توام

هرکجا میروم ای جان وطن مال توام

من سراینده «این گربه هه ایران» هستم

وز رها کردن این گربه پشیمان هستم

گربه جان حیف که در رنج و بلا افتادی

گیر سگ های امامزاده عبا افتادی

چشم من در همه احوال به تو دوخته است

مثل شن های کویر تو دلم سوخته است

در عوض جنگل تو تازه کند جان مرا

یاد تو جمع کند ذهن پریشان مرا

وطن اخبار غم انگیز تو سازد کسلم

با زمین لرزه تو لرزه بیفتد به دلم

خبر تلخ تو تلخی بدهد کامم را

سیل و سیلابه تو میبرد آرامم را

نه فراموش منی تو نه فراموش توام

مادرم! منتظر گرمی آغوش توام

یاد تو شادی و اخبار تو غم آوردم

دو فراورده بیگانه ز هم آوردم

لشگر ظلم که بر خاک وطن تاخته است

خارج از خاک وطن کار مرا ساخته است

کوه های تو نماد غم پنهان من است

آب دریای تو در گوشه چشمان من است

دلم از داغ عزیزان تو جزغاله شده

شعر شادم هم مرثیه شده ناله شده

تو هم ای جان وطن گرچه چو من سوخته ای

چشم امید بر این نسل جوان دوخته ای

میرسد بار دگر نوبت دلشادی تو

بر سر بام جهان پرچم آزادی تو

ای وطن با منی و باز ترا دلتنگم

روز و شب با غم دلتنگی خود در جنگم

واژه ای نیست که توصیف کند حال مرا

پس ببخشید در این حال، نک و نال مرا

دوری ات تلخ ترین فصل زمانست وطن

دل من تنگترین جای جهان است وطن

*آمار بیشتر است. فقط آدم‌ها را حساب کردم!

هادی - لندن - ۴ فروردین ۱۴۰۳

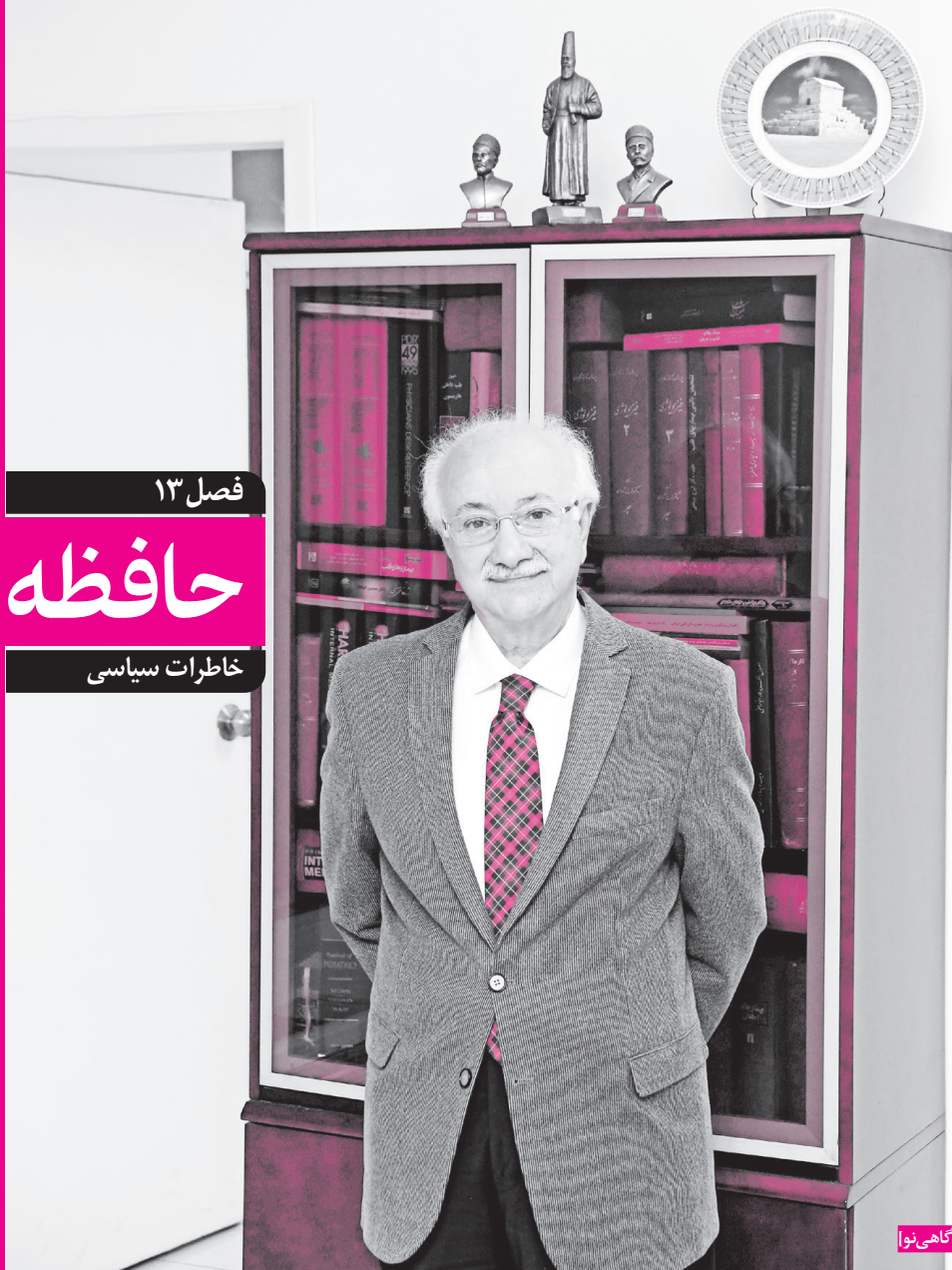


دکتر حسین موسویان:

الگوی دکتر مصدق یعنی آزادی، استقلال،
عدالت و جدایی دین از حکومت الگویی
نجات بخش برای مملکت ما و نجات
پایدار آن است.

ملی‌گرایان جمهوریخواه

حسین موسویان در گفت‌وگو با آگاهی نوبه این پرسش پاسخ داده است:
جبهه ملی مشروطه خواه است یا جمهوری خواه؟



فصل ۱۳

حافظه

خاطرات سیاسی

عکس: حجت سپهوند | آتلیه آگاهی نو

جبهه ملی جمهوری خواه است

گفت‌وگو با حسین موسویان
رئیس شورای مرکزی و رئیس هیات رهبری اجرایی جبهه ملی ایران

سرگه یارسقیان

جبهه ملی ایران وارد هفتادوپنجمین سال حیات خود شد؛ تشکلی که از بدو تاسیس در ۱۸ آبان ۱۳۲۸ تا انقلاب ۱۳۵۷، فعالیتش میزان الحراره آزادی‌های سیاسی بود. جبهه‌ای که با تحصن دکتر محمد مصدق و همفکرانش در دربار در اعتراض به انتخابات مجلس شانزدهم شکل گرفت و رهبران آن دو سال بعد برای ۲۷ ماه سکان دولت را در دست گرفتند و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به محاق رفت و برخی اعضایش در قالب نهضت مقاومت ملی به فعالیت ادامه دادند تا سال ۱۳۳۹ و از سال ۱۳۴۳ باز به خاموشی اجباری تن داد تا سال ۱۳۵۶؛ از سال ۱۳۶۰ تا اوایل ۱۳۷۱ هم در توقف و سکوت به سر برد. نسبت بین باز شدن فضای سیاسی با فعالیت جبهه ملی در پیش از انقلاب چنان مستقیم است که هر خروش و خموشی در این تشکل را می‌توان با آزادی و انسداد سیاسی حاکم سنجید. جبهه ملی گرچه همواره قاتل به مشی مسالمت‌آمیز و پارلمان‌تاریستی بود اما متحمل اولین ضربه‌ها در دوران انسداد سیاسی می‌شد و راهی به قدرت و حتی در مقاطعی امکانی برای فعالیت نداشت. اخیراً پرویز ثابتی، مدیر اداره امنیت داخلی ساواک در مستندی گفته ساواک با برگزاری انتخابات آزاد پس از وقایع سال ۱۳۴۲ مخالفت کرد چون طبق برآورد آن‌ها ۶۰ نماینده از هواداران جبهه ملی انتخاب می‌شدند. در سال ۱۳۵۷ هم اعضای جبهه ملی در صدر فهرست ۱۵۰۰ نفره‌ای بودند که ساواک پیشنهاد بازداشت آن‌ها را داد اما شاه با دستگیری‌شان مخالفت کرد. در نهایت هم محمدرضا شاه پهلوی به رهبران جبهه ملی رجوع کرد تا با قبول نخست‌وزیری شرایط انقلابی را مهار کنند؛ در این میان شاپور بختیار نخست‌وزیری را پذیرفت که البته به همین دلیل از جبهه ملی اخراج شد. جبهه ملی پس از انقلاب با میتینگ ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ تا حکم ارتداد و توقف ۱۱ ساله فعالیت‌هایش پیش رفت؛ میتینگی که مسئول برگزاری آن دکتر حسین موسویان بود که سال ۱۳۳۹ در دوره دانش‌آموزی عضو جبهه ملی شد و چندین بار بازداشت و تعلیق از تحصیل را به خاطر فعالیت‌های مرتبط با جبهه ملی تحمل کرد و با شروع مجدد فعالیت‌های جبهه ملی، وقتی که دوره رزیدنسی پزشکی خود را تمام کرده بود از آذر ۱۳۵۷ عضو فعال آن شد و ۲۰ سال بعد در جلسه ۲۶ آبان ۱۳۹۷ این تشکل به ریاست شورای مرکزی و هیات رهبری اجرایی جبهه ملی انتخاب شد. گفت‌وگو با دکتر موسویان، مرور ادوار و افکار جبهه ملی است؛ تشکلی که پیش از انقلاب از طلایه‌داران اندیشه‌های مشروطه بود با شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» و پس از انقلاب جمهوری خواهی پیشه کرد؛ همچنان سکولار است و به گفته رئیس شورای مرکزی اش قاتل به اقتصاد ملی و ارشادی است.



شخصیت‌ها. این الگو که ایشان برای جبهه ملی در نظر گرفت، بعدها در مراحل مختلف ادامه پیدا کرد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، وقتی شورای نهضت مقاومت ملی تشکیل شد، آیت‌الله سیدرضا زنجانی به همان سیاق، هم نمایندگان احزاب را دعوت کرد، هم نمایندگان اصناف و بازار و برخی از شخصیت‌ها که جزو هیچ حزبی نبودند و صرفاً شخصیت‌های سیاسی-ملی تلقی می‌شدند. در واقع، نهضت مقاومت ملی با همان روال جبهه ملی قبل از کودتا تشکیل شد. در تیرماه ۱۳۳۹ که کار نهضت مقاومت ملی به افول گراییده و تقریباً ساکت شده بود، دوباره جبهه ملی به همت چهره‌هایی چون اللهیار صالح، دکتر کریم سنجایی، دکتر غلامحسین صدیقی، مهندس مهدی بازرگان، مهندس کاظم حسینی، دکتر مهدی آذر، اصغر پارسا، ادیب برومند، مهندس زیرک‌زاده، داریوش فروهر و دیگران شکل گرفت و شورای مرکزی جبهه ملی ایران تشکیل شد. در آن شورا هم صرفاً نمایندگان احزاب عضو نبودند و شخصیت‌هایی در آن حضور داشتند که وابسته به هیچ حزبی نبودند. در دی‌ماه ۱۳۴۱، پس از اینکه کنگره جبهه ملی برگزار شد و شورای مرکزی را انتخاب کرد، دکتر مصدق در پیامی به جبهه ملی، بر این مسأله تأکید کرد که باید جبهه مرکب از نمایندگان احزاب باشد؛ در آن دوره نمایندگان احزاب ایران، ملت ایران، مردم ایران و نهضت آزادی که تازه تأسیس شده بود، در شورای مرکزی جبهه ملی ایران عضویت داشتند. نهضت آزادی البته چند ماه بعد از شروع مجدد فعالیت جبهه ملی و در اردیبهشت ۱۳۴۰، تأسیس شد. اینکه چرا نهضت آزادی تأسیس شد و چرا در جبهه ملی پذیرفته نشد و باعث نوعی کدورت در روابط نهضت آزادی با جبهه ملی شد، خود داستانی مفصل است.

۲

چرا نهضت آزادی عضو جبهه ملی نشد؟

● در سیر بررسی حیات جبهه ملی، این موضوع یکی از فرازهای مهم است که چرا نهضت آزادی به عضویت جبهه ملی درنیامد؟ دلیل آن اختلاف فکری بود یا انشقاق تشکیلاتی؟ مسأله حزب یا جبهه، به انحلال حزب سوسیالیست به رهبری دکتر محمدعلی خنجی برمی‌گردد. حزب زحمتکشان ملت ایران قبل از کودتا از جبهه ملی منشعب شده بود و دکتر بقایی از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، به همکاری با کودتاجیان برخاسته بود. خلیل ملکی و دکتر خنجی که همراهان اصلی بقایی بودند، از او جدا شدند و پس از انشعاب، «نیروی سوم» را تشکیل دادند. بقایی به فعالیت‌های خود در قالب حزب زحمتکشان ملت ایران ادامه داد، تا کودتای ۲۸ مرداد. در آستانه کودتا، بین دکتر خنجی و خلیل ملکی هم اختلاف ایجاد شد و این دو نیز از یکدیگر جدا شدند. اختلاف آن‌ها سر بیانیه‌ای بود که در نیروی سوم توسط ملکی در مورد برخورد با کودتای ۲۸ مرداد نوشته

جبهه یا حزب؟ احزاب یا افراد؟

● جبهه ملی امسال وارد هفتاد و پنجمین سال حیات خود شد. اما پیش از اینکه به ادوار و افکار این تشکل پردازیم، از یک سوال شکلی و هویتی شروع می‌کنیم؛ اینکه جبهه ملی، حزبی است به نام جبهه، یا جبهه‌ای است متشکل از احزاب؟ اعضای امروز جبهه ملی، نماینده احزاب دیگر هستند؛ چنان که در گذشته نمایندگان حزب ایران، حزب مردم ایران، حزب ملت ایران، حزب سوسیالیست و... تشکیل جبهه دادند یا جبهه ملی از مقطعی به بعد، تغییر چهره داد و در قالب حزب نمود پیدا کرد؟ دکتر خنجی در یک دوره‌ای پیشنهاد داده بود که احزاب منحل شوند و همه ذیل جبهه ملی فعالیت کنند اما دکتر مصدق مخالف این ادغام بود. اما پس از آن، چه اتفاقی برای جبهه ملی افتاد؟ امروز وقتی از جبهه ملی صحبت می‌کنیم، منظور ما دقیقاً چیست؟

در ادبیات سیاسی همراهی و معیت تعدادی حزب، برای به‌شمار رساندن یک هدف ویژه، جبهه خوانده می‌شود؛ ولی جبهه ملی ایران، از ابتدای تشکیل خود یعنی از اول آبان ۱۳۲۸ که به وسیله دکتر مصدق شکل گرفت، حالت مجموعه احزاب را نداشت؛ یعنی این‌طور نبود که نمایندگان احزاب دور هم بنشینند و به تشریح مساعی پردازند. الان هم این وضعیت را ندارد، ولی سعی کرده که چارت تشکیلاتی خود را به‌گونه‌ای بچیند که جبهه، مجموعه‌ای از احزاب و سازمان‌های صنفی سیاسی باشد؛ سازمان‌هایی که ملی هستند و از اصناف مختلف تشکیل شده‌اند.

دکتر مصدق در زمان تشکیل جبهه ملی، برای شورای مرکزی، بیشتر نمایندگان رسانه‌های آن زمان یعنی روزنامه‌ها را دعوت کرد و نمایندگان از یکی، دو حزب که آن زمان فعال بودند و بعد، تعدادی از شخصیت‌ها که اصلاً نه مطبوعاتی بودند و نه وابستگی حزبی داشتند. آن‌ها دور هم جمع شدند و شورای مرکزی جبهه ملی را تشکیل دادند. از نمایندگان مطبوعات که در شورای اول دعوت شده بودند می‌توان از افرادی مثل دکتر حسین فاطمی مدیر روزنامه باختر امروز، مهندس احمد زیرک‌زاده مدیر روزنامه «جبهه آزادی»، احمد ملکی مدیرمسئول روزنامه «ستاره»، ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه «داد» و دکتر مظفر بقایی، مدیر روزنامه شاهد را نام برد. در مجموع، مدیران چند روزنامه بودند به‌علاوه نمایندگانی از احزابی که آن روزها فعال بودند؛ مثل حزب ایران و حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری دکتر مظفر بقایی. این شورای اولیه جبهه ملی بود. بنابراین، دکتر مصدق که نظرش این بود جبهه ملی طبق جبهه‌های متعارف شناخته‌شده در دنیا، نمایندگان احزاب در آن حضور داشته باشند، جبهه را این‌گونه تشکیل داد؛ یعنی از نمایندگان احزاب، مطبوعات و

می‌خواهد که حرف‌های شان را بزنند. وقتی آن‌ها شروع به صحبت می‌کنند، دکتر خنجی مساله آن بیانیه را مطرح می‌کند و می‌گوید که راجع به کودتا چنین نظری توسط خلیل ملکی بیان شده است؛ آن‌ها مجبور شدند بیانیه را متوقف کرده و آن را منتشر نکنند. در واقع، او به منتشرکننده بیانیه که بهمن محمص بود دستور داد که آن را منتشر نکند. البته محمص وقتی این بیانیه را دیده بود، گفته بود که من این را چاپ نمی‌کنم و فحواي بیانیه را به اطلاع دکتر خنجی رسانده بود و او هم گفته بود حق با شماست؛ بیانیه را چاپ نکنید. به‌رحال، این مساله در مقابل اصغر پارسا مطرح شد. همچنین صحبت از ملاقات با شاه و کمک مالی گرفتن از دربار برای مبارزه با حزب توده پیش آمد که می‌گفتند این کار بدون اینکه اعضای نیروی سوم اطلاع پیدا کرده باشند، انجام شده است. چکی را که دربار به ملکی داده بود، برای وصول کردن به جوانی به اسم رسولی فر داده شده بود که در بانک کار می‌کرد. او در بانک متوجه می‌شود که صاحب حساب این چک‌ها، دربار است. به حزب رفته و سروصدا راه‌انداخته بود و در نهایت، به او پاسخ داده می‌شود که دربار برای کمک به مبارزه با حزب توده این کمک‌های مالی را در اختیار خلیل ملکی گذاشته است. وقتی این قضایا را خنجی مطرح می‌کند، پارسا می‌گوید من دیگر با شما حرفی ندارم و کارم تمام شد. خلیل ملکی هم اینها را تایید می‌کند و می‌گوید که من برای مبارزه با حزب توده این کار را کردم.

به‌رحال، پارسا بعد از این جلسه به شورای نهضت مقاومت ملی می‌رود؛ ماجرا را برای حاج سیدرضا زنجانی تعریف می‌کند و حزب خنجی را، جریانی پاک و خالص و معتقد به استقلال و آزادی و وفادار نسبت به مصدق معرفی می‌کند و طیف ملکی را جریانی می‌داند که اعوجاجاتی در کارش دیده شده و می‌گوید اگر بناست از این دو، یکی را دعوت کنیم، بهتر است حزب سوسیالیست را دعوت کنیم. به همین دلیل در نهضت مقاومت ملی، حزب سوسیالیست دعوت می‌شود و جامعه سوسیالیست‌های خلیل ملکی دعوت نمی‌شود.

سال ۱۳۳۹ که شورای جبهه ملی تشکیل شد، به همان روال نهضت مقاومت ملی، حزب سوسیالیست را دعوت می‌کنند، نه جامعه سوسیالیست‌ها را. بنابراین حزب سوسیالیست دکتر خنجی با یک نماینده وارد شورا می‌شود که خود دکتر خنجی بود. در آن زمان شخص دومی از حزب سوسیالیست در شورای مرکزی جبهه ملی ایران نبود. اگرچه بعدها غلامرضا تختی و مسعود حجازی در کنگره ۱۳۴۱، به عضویت شورا انتخاب شدند و به شورا آمدند.

خلیل ملکی که دعوت نشده بود، نامه‌هایی را به دکتر مصدق می‌نویسد و شکایت می‌کند که چرا من را به جبهه ملی دعوت نکرده‌اند. همچنان که در نهضت مقاومت ملی هم دعوت نکردند؟ دکتر خنجی هم که به شورا آمده بود، یک روز، اعلامیه‌ای را منتشر می‌کند که تعدادی از اعضای حزب سوسیالیست آن را امضا کرده بودند. اعلامیه دارای این فحوا بود که ما حزب سوسیالیست را منحل اعلام

شده بود. لحن آن اعلامیه به گونه‌ای بود که گویا دولتی رفته و دولتی دیگر آمده است. گویی هیچ چیز مهمی اتفاق نیفتاده و کودتایی شکل نگرفته است. این بود که دکتر خنجی از ملکی جدا شد و به این ترتیب، نیروی سوم هم به دو جریان تبدیل شد؛ یکی جامعه سوسیالیست‌ها که خلیل ملکی آن را ایجاد کرد و دیگری حزب سوسیالیست که دکتر خنجی آن را تشکیل داد. البته اکثریت تشکیلات نیروی سوم با دکتر خنجی بود و افرادی مثل مسعود حجازی، حسن خرمشاهی، غلامرضا تختی، حسین سکاکی، حسین پاشایی، رضا مرشدی و خیلی‌های دیگر با دکتر خنجی همراه شدند و تعداد محدودتری خلیل ملکی را همراهی کردند؛ گرچه این اقلیت عمدتاً دست‌به‌قلم و نویسنده بودند. حزب سوسیالیست از نظر نیروهای تشکیلاتی و کادری، خیلی قوی بود و جامعه سوسیالیست‌ها از نظر تنوع‌ی‌ها. بعد از کودتا که نهضت مقاومت ملی تشکیل شد، آیت‌الله سیدرضا زنجانی نمی‌دانست که با انشعاب این دو، چه کار کند؟ در شورای نهضت مقاومت ملی این مسئولیت به اصغر پارسا که شخصیت برجسته حزب ایران و سخنگوی فراکسیون جبهه ملی در مجلس هفدهم بود، واگذار شد تا اختلاف بین این دو حزب را بررسی کند. اگر توانست این اختلاف را حل فصل و آن‌ها را منسجم کند و اگر نتوانست، موضوع را به شورای نهضت مقاومت ملی گزارش کند تا آن‌ها تصمیم بگیرند که از بین این دو جریان کدام را باید به نهضت مقاومت دعوت کنند. به دعوت اصغر پارسا، خلیل ملکی و دکتر خنجی روبه‌روی یکدیگر می‌نشینند و او از آن‌ها



با کریم سنجایی - سال ۱۳۴۰

● حسین موسویان

تاخته‌اند. البته این چهار نفر بیشتر حزب ایران را، مورد حمله قرار داده بودند یعنی حزبی که سران آن الهیار صالح، دکتر سنجابی، مهندس حسینی، دکتر بختیار، مهندس زیرک‌زاده و اصغر پارسا بودند.

● آن چهار نفری که هیات اجراییه با ورود آن‌ها به جبهه ملی مخالفت کرد، چه کسانی بودند؟

عباس شیبانی، عباس رادنیسا، عباس سمیعی و رحیم عطایی (خواهرزاده مهندس بازرگان). هیات اجراییه به نهضت آزادی پاسخ می‌دهد ما اساس نامه، اعتقادات و افرادی که نهضت آزادی را تشکیل داده‌اند، تایید می‌کنیم و می‌پذیریم ولی نهضت آزادی برای اینکه بتواند وارد جبهه ملی شود، باید آن چهار نفر را کنار بگذارد. بازرگان، عضو شورای مرکزی جبهه ملی بود؛ اگرچه در روز انتخابات قهر کرده بود ولی همچنان در شورا عضویت داشت. بازرگان گفت: این چهار نفر عضو نهضت آزادی هستند و با نهضت آزادی به جبهه ملی می‌آیند. هیات اجراییه جبهه ملی زیر بار نرفت و این مساله کوچک بعدها باعث تضعیف و تفرق نیروهای ملی شد. معروف است که وقتی در کنگره جبهه ملی دکتر صدیقی می‌گوید که آن چهار نفر را کنار بگذارید تا بتوانید وارد جبهه شوید، مهندس بازرگان می‌گوید: «بودر که واردور» دکتر صدیقی نیز عینکش را جابه‌جا می‌کند و می‌گوید: «آقا! یعنی چه این جمله ایشان، من نمی‌فهمم، ترکی بلد نیستم.» به دکتر صدیقی می‌گویند یعنی «همین است که هست.» دکتر صدیقی هم می‌گوید: «خب! پاسخ جبهه هم همین است که هست.»

به گمان من، مهندس بازرگان و دیگر سران جبهه ملی باید با سعه‌صدر و مصلحت‌اندیشی مساله را حل می‌کردند. مثلاً باید پیشنهاد می‌کردند که آن چهار نفر، حداقل یک عذرخواهی کنند و بگویند ما در شرایط عصبانیت این نامه را نوشته‌ایم و از کسانی که نام برده بودند، دلجویی کنند و قضیه را این‌طوری حل کنند. جبهه ملی هم باید با سعه‌صدر آن را می‌پذیرفت، ولی متأسفانه نه آن‌ها این کار را کردند و نه این‌ها پذیرفتند و هر دو روی شروط خود ایستادند تا اینکه به کنگره سال ۱۳۴۱ رسیدیم.

در کنگره سال ۱۳۴۱ باز نهضت آزادی درخواست خود را برای ورود به جبهه ملی مطرح کرد. چون خیلی از اعضای نهضت آزادی، عضو جبهه ملی هم بودند و در کنگره شرکت داشتند.

● البته نهضت آزادی تایید و تبریک دکتر مصدق را هم داشت. تایید دکتر مصدق را داشتند ولی دکتر مصدق یک فرد مبادی آداب و محترم بود. وقتی جمعیتی می‌نویسد که ما در جهت اهداف و نظرات شما حزبی را به نام نهضت آزادی ایران تشکیل داده‌ایم، طبیعتاً ایشان پاسخ تند نمی‌دهد، بلکه برای آن‌ها آرزوی موفقیت می‌کند. یعنی نمی‌توان به واسطه اینکه دکتر مصدق تشکیل نهضت آزادی را تایید کرده، گفت که جبهه ملی را تایید نمی‌کند. پیام صوتی که دکتر مصدق برای کنگره جبهه ملی فرستاد، نشانه تایید جبهه ملی و کنگره آن بود. در جبهه ملی، شخصیت‌هایی بودند که مثل برادران و فرزندان دکتر

می‌کنیم و به افراد حزب دستور می‌دهیم که به سازمان‌های جبهه ملی بپیوندند و به بقیه احزاب هم پیشنهاد می‌کنیم که همین کار را بکنند و بگذارند که جبهه ملی تبدیل به یک جریان قدرتمند و تشکیلاتی واحد شود.

من شخصاً شاید از دکتر حجازی شنیدم که باور آن‌ها، آن زمان این بوده که جبهه ملی باید شبیه حزب کنگره هند شود یعنی حزبی فراگیر و رهبر این حزب فراگیر مانند گاندی که رهبر حزب کنگره بود، باید دکتر مصدق باشد؛ گاندی مصدق، گاندی ایران است و باید حزب‌اش هم جبهه ملی ایران باشد. این شد که این ایده شکل گرفت و حزب سوسیالیست منحل اعلام شد. البته سایر احزاب با این پیشنهاد موافق نبودند و می‌خواستند تشکل حزبی خود را داشته باشند.

درست در همان شرایطی که حزب را منحل کردند، در اردیبهشت ۱۳۴۰ نهضت آزادی اعلام موجودیت کرد. علت تشکیل نهضت آزادی به انتخابات هیات اجراییه جبهه ملی ایران برمی‌گردد. متأسفانه تمام انشعابات و ناسازگاری‌ها در احزاب ایران، در مقطع انتخابات درون‌سازمانی، اتفاق می‌افتد.

همان اوایل در یک جلسه شورای مرکزی، قرار بود انتخاباتی برای انتخاب هیات اجراییه برگزار شود. بنا بود که هفت نفر انتخاب شوند. مهندس بازرگان هم یکی از کاندیداهایی بود که برای هیات اجراییه کاندیدا شده بود. طبق اساس نامه، رای‌گیری کتبی و مخفی انجام شد و پس از اینکه رای‌ها خوانده شد، مهندس بازرگان انتخاب نشد. آقای ادیب برومند به‌عنوان ناظر و شاهد می‌گفت که ما دیدیم مهندس بازرگان بعد از اعلام نتایج آرا، بدون خداحافظی، از در بیرون رفت. یعنی او تقریباً به حالت قهر رفته بود و سه یا چهار روز بعد، تشکیل نهضت آزادی را اعلام کرد. کسانی که با مهندس بازرگان در تاسیس نهضت آزادی همراه شدند، دکتر یدالله سحابی، آیت‌الله طالقانی و حسن نزیه بودند. در بیانیه نهضت آزادی گفته شده بود که ما مسلمان، ایرانی و مصدقی هستیم و در عرض جبهه ملی هم نیستیم، بلکه در طول این جبهه قرار داریم و به‌عنوان یک حزب می‌خواهیم به جبهه ملی بپیوندیم و یکی از احزاب جبهه ملی باشیم.

آن‌ها درخواست عضویت خود را به شورای جبهه ملی دادند و شورا هم این درخواست را به هیات اجراییه داد و بنا شد هفت نفر اعضای هیات اجراییه این درخواست را بررسی کنند و جواب مقتضی را بدهند. این هیات شامل الهیار صالح، کریم سنجابی، شاپور بختیار، اصغر پارسا، غلامحسین صدیقی، عبدالحسین خلیلی و شمس‌الدین امیرعلایی بود.

در ضمن چهار نفر از اعضای نهضت آزادی یک جزوه ۲۵-۲۴ صفحه‌ای امضا کرده و در آن سران جبهه ملی را به سازش کاری، وابستگی، سوءاستفاده و شرکت در ساخت کاخ سنا و... متهم کرده بودند. هیات اجراییه تاکید کرد این چهار نفر با این مواضعی که در بیانیه خود گرفته‌اند، نمی‌توانند وارد جبهه ملی شوند، چون به سران جبهه به شدت

مصدق بودند و عمری با او همراه بودند مثلاً اللهیار صالح که می‌گفتند اگر دکتر مصدق، گاندی ایران است، اللهیار صالح هم نهروی ایران است یا دکتر کریم سنجابی که جزو ۲۰ نفری است که همراه مصدق در سال ۱۳۲۸ در دربار متحضر می‌شود و جبهه ملی با این تحضر تشکیل شد. او وزیر کابینه مصدق بود. همچنین فردی مثل اصغر پارسا که خیلی مورد علاقه دکتر مصدق بود و دکتر مصدق به او «ترک اوغلو» می‌گفت؛ یعنی تأیید دکتر مصدق را گرفتن، عدم تأیید از بقیه تلقی نمی‌شد. به‌ویژه که مصدق پیوسته احزاب را تأیید می‌کرد؛ به تشکیل احزاب معتقد بود و در زمان انقلاب مشروطیت که ۲۴ ساله بود، در چندین انجمن آزادی‌خواه عضویت داشت. آن زمان این امکان وجود داشت که افراد در چندین انجمن حضور داشته باشند. بنابراین واقعاً به احزاب و تشکلات اعتقاد داشت. به‌هرحال، در کنگره جبهه ملی، سال ۱۳۴۱ که نهضت آزادی درخواست خود را مجدد مطرح کرد، کنگره هم پاسخ خود را تکرار کرد و گفت شما چهار عضو دارید که رهبران جبهه ملی را قبول ندارند. آن زمان عباس شیبانی شخصاً در کنگره حضور داشت. پس از آن، نهضت آزادی به دکتر مصدق نامه نوشت، مبنی بر اینکه ما را نمی‌پذیرند و درهای جبهه ملی را بسته‌اند. خلیل ملکی هم به دکتر مصدق نامه نوشت. داریوش فروهر هم به‌عنوان کسی که فکر می‌کرد در کنگره به حق خود نرسیده و جز خودش، کس دیگری رای نیاورده است، از کنگره و شورا ناراضی بود و او هم نامه نوشت. این نامه‌ها که به دکتر مصدق رسید، عکس‌العمل ایشان این بود که باید به احزاب بها داده شود و شورای جبهه ملی باید مرکب از نمایندگان احزاب باشد؛ همین مسائل باعث اختلاف نظر او با شورای منتخب کنگره جبهه ملی می‌شود. اما کسی که در این میان، بسیار بر ذهن دکتر مصدق تأثیر گذاشت، نوه او، هدایت متین‌دفتری بود. او در کنگره حضور داشت و برای عضویت در شورای مرکزی کاندیدا شده بود، اما رای نیاورد. البته به باور من، این اشتباه بزرگ اعضای کنگره بود. آن‌ها باید به او که به‌عنوان تنها عضو خانواده دکتر مصدق در کنگره حضور داشت، رای می‌دادند و می‌گذاشتند در شورا باشد. این کار را نکردند و او هم به مخالف کنگره تبدیل شد. آن زمان کسی جز اعضای خانواده دکتر مصدق نمی‌توانست برای ملاقات او به احمدآباد برود. متین‌دفتری چون نوه دکتر مصدق بود، این اجازه را داشت؛ او رفت، این نامه‌ها را برد، ذهن ایشان را به هم ریخت و پاسخ‌ها را برگرداند. در آن زمان، این جفای بزرگی بود که در حق جبهه ملی ایران صورت گرفت.

● همان نامه که دکتر مصدق در آن نوشت که همه احزاب و گروه‌های سیاسی باید در جبهه ملی دخالت کنند.

این یکی از نامه‌های دکتر مصدق بود. در آن زمان، رئیس شورای مرکزی جبهه ملی ایران دکتر مهدی آذر و رئیس هیأت اجراییه اللهیار صالح بود. دکتر آذر پاسخی در مقابل نامه دکتر مصدق نوشت که شما در حصر هستید و از شرایط فعلی جبهه ملی مطلع نیستید. به نام شما و به نام جبهه ملی، هزاران نفر دور هم جمع شده‌اند و این هزاران

نفر جزو این احزاب نیستند. تمام این احزاب را که شما می‌شناسید، جمعیتشان در مجموع ۵۰۰ نفر هم نمی‌شود. در حالی که ما تنها در تهران ۲۰ هزار نفر عضو جبهه ملی داریم که برای انتخابات کنگره رای داده‌اند، شما نمی‌توانید این گروه وسیع را نادیده بگیرید. جبهه ملی به نام دکتر مصدق، امروز تشکیلات گسترده‌ای دارد و این شورا، منتخب همان کنگره است و شما نمی‌توانید منتخبان کنگره را کنار بگذارید و فقط نمایندگان احزاب را دعوت کنید تا شورا را تشکیل دهند.

دکتر مصدق به دکتر آذر که وزیر کابینه دولت او بود، پاسخ داد. دوباره نامه‌هایی ردوبدل شد و این جریان تا خرداد سال ۱۳۴۳ ادامه داشت. این نامه‌ها باعث شد که بالاخره دکتر مصدق نامه‌ای به رئیس شورا، آقای دکتر آذر، بنویسد و اعتراض کند که [نقل به مضمون] چرا درهای جبهه ملی را بسته‌اید و جمعیت‌ها را راه نمی‌دهید؟ این‌ها نیز پاسخ می‌دهند. دوباره دکتر مصدق می‌نویسد چرا اجازه ندادید نماینده دانشجویان را خودشان انتخاب کنند و در کنگره به نیابت از طرف آنان، دو نفر را انتخاب کرده‌اید؟ در کنگره عباس نراقی و مهرداد ارفع‌زاده، به‌عنوان عضو شورا انتخاب شده بودند. ساختار کنگره این‌گونه است که اعضای کنگره باید شورا را انتخاب کنند.

در این مقطع زمانی، اللهیار صالح، دکتر آذر، پارسا، دکتر سنجابی و حتی دکتر بختیار و مهندس زیرک‌زاده و دیگران، در نامه‌ای به دکتر مصدق نوشتند حالا که نظر جناب عالی به این شکل است که شورای منتخب کنگره به شورای نمایندگان احزاب بدل شود، ما کنار می‌مانیم تا شما دستور دهید شورای احزاب چگونه تشکیل شود؛ یعنی عملاً از خود سلب اختیار کردند و به کنار رفتند. دو نفر این نامه را امضا نکردند و گفتند ما آن را قبول نداریم؛ مهندس کاظم حسینی و دیگری ادیب برومند. آن‌ها گفتند که کنگره برای جبهه ملی اصالت دارد و چون دکتر مصدق به علت حصر در جریان امور نیستند، روی خواسته خود پافشاری می‌کنند. آن‌ها نه استعفا دادند، نه این نامه را امضا کردند اما به غیر از این دو نفر، بقیه به‌نوعی استعفا دادند. دکتر مصدق که این نامه را دریافت کرد، حکمی برای آقای باقر کاظمی (مهدب‌الدوله) نوشت مبنی بر اینکه شورای جبهه ملی را مرکب از نمایندگان احزاب تشکیل دهد؛ یعنی همان‌گونه که سلیقه‌اش بود. باقر کاظمی هم از حزب ملت ایران، حزب مردم ایران و همچنین جامعه سوسیالیست‌ها و نهضت آزادی که کنار مانده بودند، دعوت کرد نمایندگان خود را برای تشکیل جبهه ملی معرفی کنند. هر یک از این احزاب هم نمایندگانی را معرفی کردند اما در یکی، دو جلسه که دور هم نشستند، دچار اختلاف شدند؛ چون شخصیت‌های برجسته‌ای مثل اللهیار صالح، دکتر سنجابی، اصغر پارسا، مهندس زیرک‌زاده، مهندس حسینی، دکتر آذر، ادیب برومند و... در میان آن‌ها نبودند؛ بنابراین پس از یکی، دو جلسه متفرق شدند و جبهه ملی در حقیقت متوقف شد.

جبهه ملی سکولار است

● این همان جبهه ملی سوم است که هفتم مرداد ۱۳۴۴ تشکیل شد؟

من این شماره‌گذاری‌ها را قبول ندارم. جبهه ملی، یک جریان است. ما می‌توانیم بگوییم دوره سوم جبهه ملی، یکی، دو ماه بیشتر دوام نداشت. با این احتساب، جبهه ملی همان جریانی است که از سال ۱۳۲۸ با هدایت دکتر مصدق تشکیل شد؛ تا امروز ادامه دارد و یک جریان مداوم در آستانه ۷۵ سالگی است. افرادی می‌آیند و می‌روند و جایگاه آن‌ها را افراد جدیدی می‌گیرند. جبهه ملی که الان من مسئولیت آن را دارم، دنباله همان جبهه ملی دکتر مصدق در سال ۱۳۲۸ است؛ چون شورای جبهه ملی که دکتر مصدق تشکیل داد، بعدها تبدیل به نهضت مقاومت ملی شد. این شخصیت‌ها، جبهه ملی سال ۱۳۳۹ با همان چهره‌ها دکتر سنجابی، دکتر بختیار، مهندس حسینی، مهندس زیرک‌زاده، اللهیار صالح و... را تشکیل دادند؛ اگرچه آن جبهه ملی در سال ۱۳۴۳ متوقف شد اما در خرداد ۱۳۵۶، پس از آنکه نامه سه امضایی کریم سنجابی، شاپور بختیار و داریوش فروهر به شاه منتشر شد، همان عده شورای جبهه ملی را با حضور همان چهره‌ها تشکیل دادند؛ سه امضاکننده نامه به اضافه زیرک‌زاده، حسینی، حق‌شناس، پارسا، دکتر آذر، ادیب پرومند، دکتر امیرعلایی، مهندس خلیلی، شاه‌حسینی و... همین چهره‌ها بودند که این جریان را ادامه دادند. جبهه ملی که سال ۱۳۵۶ تشکیل شد، با انقلاب برخورد کرد؛ بعد از انقلاب کار خود را ادامه داد، سال ۱۳۶۰ مرتد اعلام شد و همچنان به کار خود ادامه داد. در سال ۶۰، دکتر کریم سنجابی رئیس هیات رهبری بود و دکتر آذر رئیس هیات اجراییه و من هم عضو هیات اجراییه و مسئول میتینگ ۲۵ خرداد ۱۳۶۰. پس این جبهه ملی، دنباله همان جبهه ملی است و در راستای آن قرار دارد و این انشعابات چندگانه‌ای که با افراد بدون پیشینه، در داخل و خارج از کشور ایجاد شده‌اند، اصالت جبهه ملی را ندارند.

● با توجه به مواضع پسین، آیا واقعاً امکان اینکه نهضت آزادی بخشی از جبهه ملی باشد، وجود داشت؟ چون دارای رویکردهای مذهبی خیلی پررنگی است. جبهه ملی، عقبه سکولاری دارد و قائل به دخالت مذهب در حکومت و سیاست نیست. چطور نهضت آزادی می‌توانست هم‌نشین جبهه ملی سکولار باشد؟ یکی از مثال‌های پررنگ بودن اختلافات مذهبی، مشاجره‌ای است که در کنگره جبهه ملی سر حجاب دو نفر از زنان درگرفت. نهضت آزادی در کنگره جبهه ملی، به حجاب خانم‌ها پروانه اسکندری و هما دارابی ایرادی نگرفت. آنکه اعتراض کرد، شیخی بود به نام خلخالی که به‌عنوان نماینده یکی از شهرهای آذربایجان به کنگره آمده بود. البته باید ذکر کرد که او با شیخ صادق خلخالی متفاوت است.



با کاظم حسینی در باشگاه جبهه ملی - سال ۱۳۵۸

او که معمم بود، ایراد گرفت که این دو خانم چرا بی حجاب نشسته‌اند؟ و بعد گفت تا این دو نفر بی حجاب نشسته‌اند، من از کنگره بیرون می‌روم. در همان جا، آقای طالقانی بلند شد و گفت: «شیخ! ادواطوار درنیاور و بشین. این خانم‌ها، از فرهیخته‌ترین مردم این کشور، ملی و منتخب سازمان زنان جبهه ملی هستند. این چه حرف‌هایی است که می‌زنید؟» یعنی نهضت آزادی در آن زمان که نماینده روحانی‌اش در کنگره، آیت‌الله طالقانی بود، به‌نوعی از آن زنان حمایت کرد و هیچ مخالفتی با حجاب آن‌ها نداشت. من نمی‌توانم بگویم آن تعصب در نهضت آزادی وجود داشت. فرزندان مهندس بازرگان دانشگاهی بودند، تدریس و تحصیل می‌کردند و با شرایط آن روز چادر سرشان نمی‌کردند. کماینکه همسر ایشان هم این کار را نمی‌کرد. اختلافات جبهه ملی و نهضت آزادی چنان که گفتم، بیشتر تشکیلاتی بود. اگر آن چهار نفر عضو نهضت آزادی و نویسندگان آن نامه درباره رهبران جبهه ملی، عذرخواهی می‌کردند و یا جبهه ملی درباره این نامه چشم‌پوشی می‌کرد، آن‌ها به عضویت جبهه ملی درمی‌آمدند. البته این راهنمایی را هم رهبران جبهه ملی به آن‌ها نکردند. آن‌ها از جبهه ملی کاملاً جدا افتادند و بعد از بطن آن‌ها سازمان مجاهدین خلق شکل گرفت. برخی جوانان جبهه ملی نیز چریک‌های فدایی خلق را تشکیل دادند. زمانی که دانشجو بودیم، با بیژن جزنی رفیق بودیم و کار می‌کردیم. در حالی که می‌دانستیم آن‌ها تیم دیگری دارند که با آن‌ها خیلی صمیمی‌تر هستند. کماینکه مجاهدین، حنیف‌نژاد، سعید محسن و بدیع‌زادگان و... نیز چنین وضعیتی داشتند.

● یعنی مذهبی بودن نهضت آزادی چندان به چشم نمی‌آید؟ چون در اعلام موجودیت نهضت آزادی نیز بر «مسلمانان، ایرانی و مصدقی» بودن تأکید زیادی شده بود؛ این تأکید بر وجه مذهبی،

می‌توانست گویای تفاوت آن‌ها با دیگر احزاب عضو جبهه ملی باشد.

مهندس بازرگان گرایش‌های قوی مذهبی داشت. گرچه که در سال‌های پایانی عمر دیدگاه‌های قبلی خود را پس گرفت. ولی او انجمن‌های اسلامی مهندسين و دانشجویان را تشکیل داده بود. یادم هست زمانی که من کلاس پنجم یا ششم دبیرستان بودم که مصادف بود با زمانی که جبهه ملی در سال ۱۳۳۹ تازه فعالیت خود را شروع کرده بود، دبیری داشتیم که اصفهانی بود، شیخ بود و آقای منصورزاده نام داشت و از دوستان مهندس بازرگان بود و در دبیرستان مروی انجمن اسلامی ایجاد کرده بود. او بعد از ساعت چهار که مدرسه تعطیل می‌شد، هر هفته یک روز در سالن دبیرستان، از طرف «انجمن اسلامی دانش‌آموزان دبیرستان مروی» مهندس بازرگان را دعوت می‌کرد تا به آنجا بیاید و برای دانش‌آموزان سخنرانی کند؛ مهندس بازرگان در این دبیرستان، تبلیغات اسلامی و مذهبی می‌کرد. بازرگان در خانواده‌ای متدین، متعصب و مذهبی متولد شده بود و در عین حال، فردی آزاده و مستقل، کاربلد و مصدقی بود. او مردی شریف و راستگو بود ولی گرایش مذهبی هم داشت. به همین دلیل از انجمن‌های اسلامی دانشجویان و مهندسان که ایجاد کرده بود، توانست نهضت آزادی را تشکیل دهد؛ یعنی نهضت آزادی از درون انجمن‌های اسلامی ایجاد شد. همه اصول اعتقادی بازرگان را می‌دانند و با عملکرد او آشنا هستند. بازرگان با روحانیون خیلی معیت و رفت‌وآمد داشت ولی جبهه ملی این‌گونه نبود و جریانی سکولار بود. کم‌اینکه هنوز هم سکولار است. از اصول اعتقادی جبهه ملی، جدایی دین از حکومت است و این اصل سوم اساس نامه جبهه است.

● **جدایی دین از حکومت یا جدایی دین از سیاست؟ چون در جبهه ملی افرادی مثل حسین شاه‌حسینی هم بودند که اتفاقاً خیلی هم مذهبی بودند؟**

جدایی دین از حکومت؛ شاه‌حسینی با وجود آنکه مذهبی بود، با وجود اعلام ارتداد جبهه ملی، کارش را در جبهه ملی ادامه داد؛ گرایش مصدقی و ملی‌اش بیشتر بود.

۴

معتقد به اقتصاد ارشادی هستیم

● **دکتر موسویان شما به حضور احزابی مثل ایران یا حزب سوسیالیست در جبهه ملی اشاره کردید. می‌توان گفت که جبهه ملی نگاه سوسیالیستی پررنگی داشته است. این موضوع در طی زمان و تا امروز دچار چه تغییراتی شده است؟ آیا شما خود را ذیل گروه‌های سوسیالیستی در جهان می‌دانید؟ یا به تفکر لیبرالی اعتقاد دارید که به تفکر راست مدرن شبیه‌تر است؟ امروز وقتی می‌خواهیم جغرافیای اقتصاد سیاسی جبهه ملی را**

ترسیم کنیم، در کجا باید آن را ببینیم؟

از نظر تفکر اقتصادی جبهه ملی ایران خود را محدود به چارچوب‌های مکاتب اقتصادی شناخته شده نمی‌داند و به اقتصاد ملی، اقتصاد ارشادی و اقتصادی که منافع و مصالح ملی را تأمین کند، اعتقاد دارد.

● منظور از اقتصاد ارشادی چیست؟

من برای شما مثالی از دوره دکتر مصدق می‌زنم. اتحادیه صنف قصاب‌ها در تهران تصمیم گرفت که قیمت گوشت گوسفند را پنج ریال گران کند. در آن زمان، سران صنف قصاب‌ها نزد دکتر مصدق رفتند و گفتند ما چنین تصمیمی داریم. چون برای ما مقرون‌به‌صرفه نیست که گوشت را با قیمت فعلی بفروشیم. دکتر مصدق از آن‌ها خواست چون کشور درگیر مبارزه با استعمار، تحریم نفت و درصدد استقرار حاکمیت ملی است، از این پنج ریال افزایش قیمت صرف‌نظر کنند، ولی سران اتحادیه این موضوع را نپذیرفتند. گوشت از سه و نیم تومان شد چهار تومان. دو، سه روز بعد، دکتر مصدق که شیلات را ملی کرده بود و ماهی‌های سفید دو تا سه کیلویی دریای مازندران در انبارها بود، دستور داد ماهی‌ها را به‌وفور در تهران توزیع کنند. آن زمان من ۱۰ یا ۱۱ سال بیشتر سن نداشتم؛ ولی به‌خاطر دارم که سر هر خیابانی روی تخته‌های سه، چهارمتری به‌وفور ماهی ریخته بودند و فریاد می‌زدند: «ماهی سفید دریایی؛ دانه‌ای یک تومان؛ بخورید و به جان دکتر مصدق دعا کنید». این فریاد ماهی‌فروشان بود. این‌طور شد که مردم شروع به ماهی خوردن کردند و گوشت خریداری نشد. چهار، پنج روز که گذشت، اعضای اتحادیه قصاب‌ها حرف خود را پس گرفتند و گوشت‌ها را به قیمت اولیه فروختند؛ در واقع عقب‌نشینی کردند. ما چنین حرکتی را یک کار ارشادی در اقتصاد می‌دانیم. یعنی حرکتی که اقتصاد را، به‌نفع مردم جهت می‌دهد و متوازن می‌کند. اقتصاد ارشادی، جهت دادن اقتصاد به سمت منافع ملی و مردمی است. با این اوصاف اقتصاد ارشادی ایجاد می‌کند که پالایشگاه‌های نفت را هیچ زمانی به بخش خصوصی واگذار نکنند؛ به‌واقع آنچه که در برنامه‌های توسعه مطرح شده است، غلط است. چون بخش خصوصی کسی نیست جز بخشی از حاکمیت که توان مالی دارد. مشخص است بخش خصوصی که می‌تواند پالایشگاه را بخرد، چه کسی است؟! ما اعتقادی به سوسیالیسم علمی و مارکسیسم نداریم؛ مالکیت خصوصی را قبول داریم. اگر می‌بینید که اکثریت اعضای جبهه ملی سوسیالیست هستند، بدانید که آن‌ها سوسیالیست‌های معتدل و سوسیال‌دموکرات هستند. بنابراین، در عین حال که معتقدیم راه‌آهن نباید به بخش خصوصی واگذار شود و دولت باید بر پالایشگاه‌ها تسلط و نظارت داشته باشد، در عین حال، با اینکه یک سرمایه‌دار ایرانی بخواهد کارخانه‌ای را تأسیس کند و صدها نفر را به کار بگیرد، مشکلی نداریم و با آن موافقیم.

● **شبیه افرادی مثل مصطفی عالی‌نسب که مورد احترام دکتر مصدق بودند؟**

● حسین موسویان

دکتر مصدق در عین حال، شخصیتی بسیار آینده‌نگر بود و هیچ سندی در این زمینه به جا نگذاشت تا بعدها کودتاچیان بگویند قصد داشته است که اساس سلطنت را به نفع ایجاد جمهوری طبق این سند برهم زند؛ اگرچه که این اتهام را به دکتر فاطمی منتسب کردند اما توانستند درباره دکتر مصدق سندی بیابند.

پس از انقلاب ۵۷، در اساس نامه جبهه ملی جمهوری خواهی گنجانده شد. در ماده اول اساس نامه گنجانده شد که جبهه ملی ایران به آزادی اعتقاد دارد و به حاکمیت ملی در نظام جمهوری بها می‌دهد. بنابراین جبهه ملی طبق اساس نامه آن، جمهوری خواه است. برخلاف نظام پادشاهی که قدرت در آن موروثی است، در نظام جمهوری رئیس جمهور در یک مدت محدود برای مردم کار می‌کند و بعد باید جای خود را به دیگری واگذار می‌کند که او هم توسط مردم انتخاب می‌شود. پس در حال حاضر رژیم جمهوری، کامل‌تر و نزدیک‌تر به نظام دموکراسی و مردمسالاری است. به همین مناسبت، جبهه ملی هم به عنوان یک سازمان پویا نباید خود را اسیر گذشته کند و به گذشته چشم داشته باشد. بلکه باید به آینده نگاه کند و اگر نظامی بهتر از جمهوریت هم پیدا شد، آن نظام بهتر را بپذیرد و در یک کلمه پویا باشد.

۶

چرا بختیار از جبهه ملی اخراج شد؟

● شاه در ماه‌های پایانی حیات نظام پهلوی به چهره‌های ملی برای قبول نخست‌وزیری رجوع کرد؛ او به دکتر صدیقی پیشنهاد داد که قبول نکرد. فرح پهلوی سال ۹۰، در مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی گفت که حتی به داریوش فروهر نیز پیشنهاد نخست‌وزیری شد که قبول آن را منوط به رضایت آیت‌الله خمینی دانسته بود. در نهایت، به شاپور بختیار پیشنهاد شد و پذیرفت. ولی چرا شاپور بختیار که عضو قدیمی جبهه ملی بود و در دوره نخست‌وزیری زیر عکس دکتر مصدق نشست و سخنرانی کرد، پس از قبول نخست‌وزیری از جبهه ملی اخراج شد. اگر بنا بود دولت مشروطه‌خواه و فردی ملی سرکار بیاید، ظاهراً اینها همه فراهم بود، چرا چهره‌ای مثل بختیار در آستانه انقلاب پس زده شد؟

دکتر بختیار خارج از موازین تشکیلاتی و اجماع همراهان خود حکم نخست‌وزیری را از شاه پذیرفت. موازین تشکیلاتی ایجاد می‌کرد که وقتی چنین پیشنهادی به او شد، آن را در شورای مرکزی جبهه ملی ایران مطرح و از نظر خود دفاع کند یا بگوید، بهتر است که ما یک دولت تشکیل دهیم و به یک آینده مهم دل خوش نکنیم؛ شرایط فراهم شده و شاه برای تشکیل کابینه به من رجوع کرده است. اما او این کار را نکرد. او یک روز قبل در جلسه شورا، هیچ صحبتی در مورد این پیشنهاد نکرد و فردای آن روز در رسانه‌ها موضوع نخست‌وزیری او اعلام شد. این کار بختیار اشتباه بود. به همین دلیل هیچ‌کس از جبهه

بله؛ ما خود را محدود به مکاتب شناخته‌شده اقتصادی نمی‌کنیم. با این تعریف، نه به کاپیتالیسم بی‌بندوبار که در دنیای سرمایه‌داری همه چیز را متعلق به بخش خصوصی می‌داند و دولت هیچ ندارد، باور داریم، نه به دولت کمونیستی مثل اتحاد جماهیر شوروی که تجربه‌ای شکست خورده و ناموفق بود؛ بنابراین، ما معتقد به «اقتصاد ملی» هستیم و هر جا که منافع مردم ایجاد کند، تصمیمی گرفته می‌شود که بتواند این منافع ملی را تامین کند.

۵

بعد از انقلاب جمهوری خواه شدیم

● اعضای جبهه ملی به نوعی فرزندان مشروطه بودند و همواره در بیانیه‌های جبهه ملی پای‌بندی به اصول مشروطیت تکرار شده است؛ تا حدی که در زمره اختلافاتی که جبهه ملی با دولت علی امینی داشت، تاکید جبهه ملی بر برگزاری انتخابات و اصرار بر تشکیل مجلس بود. امروز اما متولی مشروطه، سلطنت‌طلبان شده‌اند. آیا می‌توان گفت که جبهه ملی، وفادار واقعی جریان مشروطه‌خواهی ایران است یا بعد از انقلاب جمهوری خواهی و جبهه پررنگ‌تری گرفت؟ به تعبیری، شما خود را یک تشکل مشروطه‌خواه می‌دانید یا جمهوری خواه؟

جبهه ملی در همه دوران حیات سیاسی خود و قبل از انقلاب ۵۷، مشروطه‌خواه بوده است؛ بر قانون اساسی مشروطیت تکیه می‌کرد و شعارش این بود که «شاه باید سلطنت کند؛ نه حکومت». طبق قانون اساسی مشروطه، شاه از مسئولیت مبرا است و نباید در امور اجرایی دخالت کند. بنابراین جبهه ملی مشروطه‌خواه بود و تا قبل از انقلاب ۵۷، معتقد به قانون اساسی مشروطه. اما کسانی که قانون اساسی مشروطه و حقوق مردم را زیر پا گذاشتند، چهار پادشاه بعد از انقلاب مشروطیت بودند؛ دو شاه قاجاریه و دو شاه پهلوی. آن‌ها بودند که به حقوق ملت پای‌بند نماندند؛ به آن ترتیب اثر ندادند و قانون اساسی را زیر پا گذاشتند. دکتر مصدق در ۲۴ سالگی، فعال انقلاب مشروطیت بود و پس از آن به مبنای مشروطه وفادار ماند. در سه روز از ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که شاه ایران را ترک کرده بود، برخی از رهبران جبهه ملی معتقد بودند که دیگر شاه باز نخواهد گشت؛ پس باید برای آینده مملکت فکری کرد و به دکتر مصدق پیشنهاد اعلام جمهوری را دادند. او هم اتفاقاً مخالفت چندان شدیدی نکرد. ما شنیده‌ایم که او، یک روز پیش از کودتا، یعنی ۲۷ مردادماه، چهار ساعت در این مورد با علی‌اکبر دهخدا مشورت کرد و به او پیشنهاد ریاست جمهوری را داد. البته برخی هم گفتند که پیشنهاد مصدق به او، ریاست شورای سلطنت بوده ولی برخی هم گفته‌اند که پیشنهاد ریاست جمهوری بوده است چون دکتر مصدق نزد شاه سوگند خورده بود به نظام سلطنتی مشروطه وفادار بماند و قصد نداشت خود او رئیس جمهور شود و دهخدا را مناسب دید.

از قلعه کوه سرازیر شده بود و هر آنچه سر راهش بود را درهم می‌نوردید و از بین می‌برد؛ کسی دیگر نمی‌توانست جلوی آن را بگیرد. بختیار که این ریسک را کرد، بعدها گفت که من می‌دانستم شانس خیلی کم دارم ولی ریسک کردم تا شاید بتوانم حرکتی انجام دهم. به هر حال، سنجابی به این دلیل نپذیرفت. آیت‌الله خمینی هم در پاریس اعلام می‌کرد: «شاه باید برود»؛ یعنی امکان نداشت چنین چیزی را بپذیرد.

● **نظر آقای صدیقی این بود که شاه باید در کشور بماند اما سنجابی و بختیار مخالف این مساله بودند؛ معتقد بودند شاه باید برای مدتی کوتاه ایران را ترک کند تا بتوان کاری کرد. شاه البته در پاسخ به سنجابی، پیشنهاد خروج از ایران را رد کرد اما در نهایت، وقتی بختیار هم این پیشنهاد را داد، پذیرفت.**

شرط دکتر سنجابی این بود که تشکیل کابینه را در صورتی که آیت‌الله خمینی هم این موضوع را بپذیرد، انجام می‌دهد. این کار عاقلانه بود. دکتر صدیقی هم به شاه گفت به شرطی تشکیل کابینه را قبول می‌کنم که شما در مملکت بمانید؛ حالا هر کجای کشور شده است، مثل کیش یا نوشهر؛ چون معتقد بود ارتش از شاه حرف شنوی دارد و بدون شاه، ارتش مضمحل می‌شود. به نظر می‌رسد، این نگاه دکتر صدیقی عاقلانه؛ وطن پرستانه و درست بود اما شاه در آن زمان، همواره به ساعت خود نگاه می‌کرد که ببیند چه زمانی باید کشور را ترک کند؛ چون او در ذهنش این موضوع حک شده بود که پدرم را انگلیسی‌ها آوردند، بعدها همان‌ها او را بردند؛ من را هم انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها که کشور را اشغال کرده بودند، آوردند و سلطنتم را تضمین کردند و در ۲۸ مرداد هم آن‌ها بودند که من را به سلطنت برگرداندند؛ حالا هم چون آن‌ها می‌گویند برو، پس باید بروم. محمدرضا شاه پهلوی یک شخصیت مستقل و مردمی نبود که بایستد و مقاومت کند؛ او می‌خواست برود. بنابراین شرط دکتر صدیقی را نپذیرفت و به فرماندهان ارتش که با چشمان گریان به پای او افتادند تا نرود، گفت: «مسائلی وجود دارند که شما نمی‌دانید و از آن خبر ندارید. من باید بروم.»

چه مسائلی بودند که آن‌ها خبر نداشتند؟ مساله این بود که او می‌دانست آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، همه‌جا نفوذ و رسوخ دارند؛ می‌تسید یک گلوله به سرش بزنند و کارش را تمام کنند. شاید آن زمان نمی‌دانست حسین فردوست که نزدیک‌ترین فرد به او بود، از عوامل بیگانگان است و او را فروخته است. بنابراین با آن ذهنیت، حق داشت که بگوید من دیگر نمی‌توانم بمانم و به فرماندهان می‌گفت که شما نمی‌دانید.

به هر حال، دکتر بختیار که این ریسک را پذیرفت، هم از نظر تشکیلاتی و هم از نظر زمان‌سنجی کار درستی نکرد، چراکه معلوم بود که انقلاب پیروزی می‌شود. ما که در آن زمان جوان بودیم؛ این موضوع را حس می‌کردیم که رژیم شاه، از هم پاشیده است و مضمحل است اما دکتر بختیار با وجود همه آن شرایط، تشکیل کابینه را قبول کرد.

ملی با او همراه نشد و در کابینه او هیچ فردی از اعضای شناخته شده جبهه ملی حضور نداشت. این در شرایطی است که به دکتر سنجابی پیش از بختیار چنین پیشنهادی شد و حتی سنجابی به ملاقات شاه هم رفت. سپهبد مقدم، رئیس ساواک شخصاً دکتر سنجابی را، سوار ماشین خود کرد و به ملاقات شاه برد.

● **گفت‌وگو با سنجابی، پیش از پیشنهاد به صدیقی بود یا پس از آن؟**

پیشنهاد به دکتر سنجابی پیش از دکتر صدیقی و دکتر بختیار بود. البته اصلاً مراجع‌های به آقای فروهر نشد؛ یا من از آن بی‌اطلاع هستم. در مجموع، سه نفر از اعضای جبهه ملی برای تشکیل کابینه از سوی شاه دعوت شدند؛ اول دکتر سنجابی، بعد دکتر صدیقی و بعد دکتر بختیار.

● **چرا دکتر صدیقی این موضوع را نپذیرفت؟ شما در جلسات بررسی این پیشنهاد بودید؟**

خیر؛ من در آن زمان عضو شورای مرکزی نبودم ولی رویدادهای آن برهه را به‌طور کامل می‌دانم. دکتر سنجابی به شاه گفته بود من برای اداره مملکت قبول مسئولیت می‌کنم مشروط بر اینکه آیت‌الله خمینی هم این موضوع را قبول کند و بپذیرد که کابینه تشکیل دهم. در زمان پیشنهاد شاه، شرایط به گونه‌ای بود که تمام مملکت در آتش انقلاب می‌سوخت و همه‌جا عکس‌های آیت‌الله خمینی دیده می‌شد. ایشان هم خارج از کشور اعلامیه‌هایی می‌دادند که همه‌اش صحبت از آزادی و استقلال بود که مردم آن‌ها را می‌پسندیدند. انقلاب مثل بهمی بود که

با کریم سنجابی و اعضای جبهه ملی - سال ۱۳۵۸



دکتر سنجابی به شاه گفته بود من برای اداره مملکت قبول مسئولیت می‌کنم مشروط بر اینکه آیت‌الله خمینی هم این موضوع را قبول کند و بپذیرد که کابینه تشکیل دهم. دکتر صدیقی هم به شاه گفت به شرطی تشکیل کابینه را قبول می‌کنم که شما در مملکت بمانید

● حسین موسویان

کرده بود. بنابراین، سنجایی برای ملاقات با آیت‌الله خمینی به فرانسه نرفته بود. او به پاریس رفت تا بتواند از آنجا برای شرکت در کنگره سوسیالیست‌ها که قرار بود در کانادا برگزار شود، پرواز کند. در همان زمان که باید از پاریس به کانادا پرواز می‌کرد، آیت‌الله خمینی هم در نوفل‌لوشاتو مستقر شده بود. سنجایی با اعضای شورای جبهه ملی مشورت کرد که من به فرانسه می‌روم و آیت‌الله خمینی هم در فرانسه است، آیا با او ملاقاتی انجام دهم یا خیر؛ اعضای شورای جبهه ملی، ملاقات با آیت‌الله خمینی را تایید کردند و گفته بودند چرا که نه؛ ما، باید با ایشان ملاقات کنیم، حرف بزنی و نظرانتشان را بدانیم.

دیوید اوئن وزیر خارجه انگلیس که سوسیالیست و عضو حزب کارگر بریتانیا و از کسانی بود که باید در کنگره سوسیالیست‌ها شرکت می‌کرد، در همان روزها بیانیه‌ای در حمایت از شاه و انتقاد از انقلاب صادر کرد. دکتر سنجایی هم همین موضوع را مورد اعتراض قرار داد و گفت وقتی وزیر خارجه انگلیس در این کنگره شرکت می‌کند، من دیگر در آن شرکت نخواهم کرد. این‌طور شد که به سفر خود در پاریس خاتمه داد و ملاقات و گفت‌وگویی دو، سه‌جلسه‌ای با آیت‌الله خمینی داشت. آن اعلامیه سه‌ماده‌ای دکتر سنجایی در پاریس دیدگاه ایشان بود و امضای آیت‌الله خمینی را نداشت بنابراین نمی‌توان آن را بیعت خواند. در ماده سوم این اعلامیه آمده است که نظام حکومت ایران باید بر اساس «اصول دموکراسی و موازین اسلامی» با مراجعه به آرای عمومی معین شود. بعدها به این عبارت نقد وارد شد.

این سه ماده صرفاً توسط خود دکتر سنجایی نوشته شده و کسی از او نخواست بود که چطور بنویسد. چنان‌که دکتر سنجایی بعدها نقل کرد، شب قبل از اینکه ملاقات دیگری را با آیت‌الله خمینی در پاریس داشته باشد، سر میز شام که آقای ابوالحسن بنی‌صدر، محمد مکرری، احمد سلامتیان و چند تن از اعضای قدیمی جبهه ملی حضور داشتند، قلم برداشته و این بیانیه را نوشته و امضا کرده و برای دیگران خوانده است و آنان هم گفتند خیلی عالی است.

در ماده اول آمده بود «سلطنت کنونی ایران با نقض قانون اساسی و تسلیم در برابر سیاست بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی است». تا آن زمان در داخل کشور این موضوع را هیچ‌کس نگفته بود. اگرچه آیت‌الله خمینی آن را می‌گفت ولی ایشان در خارج از کشور بود. ماده دوم این بود که «تا زمانی که وضع سلطنت استبدادی کنونی باقی است، جنبش ملی و اسلامی ایران با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد.» ماده سوم هم درباره تعیین حکومت آینده ایران با مراجعه به آرای عمومی بود. آن زمان هیچ ایرادی بر این سه ماده وارد نمی‌شد؛ ولی بعدها انتقادات شدیدی به دکتر سنجایی شد که چرا قائل به قربت «اصول دموکراسی و موازین اسلامی» شده است. عوامل رژیم سابق و برخی رقبای داخلی به دکتر سنجایی اتهاماتی را وارد می‌کنند؛ در حالی که او سیاستمداری شریف و پاکدامن و واقعاً به آزادی، استقلال، حفظ تمامیت ارضی و نگاه مصدق‌پای‌بند بود. گناه او این بود که ورود به

اولین بار است که من این موضوع را می‌گویم که آن کار دکتر بختیار باعث شد تعادل در جبهه ملی نیز دچار مشکل شود. چون بختیار مذهبی نبود و به‌شدت طرفدار ادامه مشروطیت، حفظ پادشاهی و قانون اساسی مشروطیت بود. درست نقطه مقابل، فروهر بود که در آن زمان، به جریان انقلاب و آیت‌الله خمینی نگاهی مثبت داشت؛ روابطی با خانواده و فرزندان آیت‌الله داشت و تصور می‌کرد با پیروزی انقلاب، شخصیت اصلی و برتر خواهد بود. او تصور می‌کرد چون مدتی با مصطفی خمینی در زندان هم‌بند بوده و همسرش، با دختران آیت‌الله خمینی، آشنا و در ارتباط بودند و آیت‌الله خمینی هم چند بار ذکر کرده بود که از فروهر خوشش می‌آید، در آینده و بعد از انقلاب، او موقعیت درخشانی خواهد داشت.

اما دکتر سنجایی، انسانی پراگماتیک و عمل‌گرا، معتدل و میانه‌رو بود. وقتی که دکتر بختیار به آن طرف کشیده شد و دکتر سنجایی را رها کرد دکتر سنجایی بیشتر تحت تاثیر افرادی که به طرف انقلابیون مذهبی گرایش داشتند مثل فروهر و مانیان و شاه‌حسینی قرار گرفت و به سمت جریان اسلامی کشیده شد و دست آخر هم به نوفل‌لوشاتو رفت.

اگر بختیار در کنار سنجایی و فروهر یعنی سه نفری که به شاه نامه نوشته بودند، می‌ماند، جبهه ملی به این مسیر نمی‌رفت؛ تعادل جبهه ملی حفظ می‌شد، روی اصول اعتقادی و موازین خود باقی می‌ماند و ایستادگی می‌کرد؛ به‌ویژه قبل از فروردین ۱۲ فروردین ۱۳۵۸. البته دکتر سنجایی خیلی زود و دو هفته بعد از پیروزی انقلاب، از دولت موقت استعفا داد. بهتر بود که وقتی رفتارهای اقتدارگرایانه و انحصارطلبانه شروع شد، همه اعضای دولت موقت با او همراهی کنند و دسته‌جمعی استعفا دهند. به احتمال زیاد، روال بهتری پیش می‌آمد.



ماجرای دیدار سنجایی با رهبر انقلاب

● دیدار سنجایی با آیت‌الله خمینی در نوفل‌لوشاتو، تصمیم جبهه ملی بود؟

دکتر سنجایی از سه ماه قبل از اینکه آیت‌الله خمینی به دلیل مزاحمت‌های صدام حسین از عراق خارج شود و به فرانسه برود، به جامعه بین‌الملل سوسیالیست‌ها در کانادا دعوت شده بود. چون دکتر سنجایی با سوسیالیست‌های خیلی معتبر و نام‌دار اروپا، آشنایی و مراوده داشت و در زمان دانشجویی با برخی از آن‌ها هم کلاس بود؛ مثل فرانسوا میتران، اولاف پالمه و... همه این افراد او را می‌شناختند و از مقامات ایران خواسته بودند که اجازه دهند دکتر سنجایی در این کنگره شرکت کند. سنجایی قبول کرده بود و در شورای جبهه ملی هم آن را مطرح کرد و شورا هم تایید کرده بود که او برود و حتی هزینه مسافرتش را نزدیک‌ترین دوست دکتر بختیار، یعنی عبدالرحمان برومند تامین

عمل نکردند. اول، به دکتر بختیار انتقاد دارم که همراه دکتر سنجابی نایستاد تا تعادل در رهبری جبهه ملی باقی بماند. ایرادی که به دکتر سنجابی می‌گیرم، این است که در بیانیه خود از تعبیر «اصول دموکراسی و موازین اسلامی» استفاده کرد. اشکال بعدی هم این است که موقع فرزندوم باید مطرح می‌کرد که «جمهوری اسلامی» یعنی چه؟ و قرار است چه کاری بکنند.

البته دکتر سنجابی؛ در یکی از مصاحبه‌های اش پیش از فرزندوم، وقتی از او سوال کردند «جمهوری اسلامی یعنی چه؟»، پاسخ داد جمهوری اسلامی، جمهوری‌ای است مثل تمام جمهوری‌ها و لغت اسلامی که به دنبال این واژه آمده، به این دلیل است که رئیس‌جمهور آن مسلمان است، اغلب نمایندگان مجلس مسلمان و تمام وزرا نیز مسلمان هستند. یعنی از کلمه اسلامی در اینجا به این خاطر استفاده شده است که این جمهوریت به مسلمانان تعلق دارد و چیزی غیر از این نیست.



دانش‌آموزی که عضو جبهه ملی شد

● شما گفتید که به جبهه ملی اول، دوم، سوم و... قائل نیستید؛ معتقدید روالی مستدام بوده و بنابر شرایط کشور گاه توقف‌هایی نیز داشته است. ارزیابی‌تان از فرازونشیب‌های جبهه ملی چیست؟ جبهه ملی در چه دوره‌ای توانست رسالت و کار تشکیلاتی‌اش (البته بسته به شرایط حاکم بر کشور) را به خوبی انجام دهد و چه دوره‌هایی دچار فترت شد؟ ارزیابی‌تان از مقایسه این ادوار چیست؟ خودتان از چه دوره‌ای وارد جبهه ملی شدید؟ من مایل به صحبت کردن از خودم نیستم ولی چون شما سوال می‌فرمایید، مختصراً عرض می‌کنم که من از کلاس دوم یا سوم ابتدایی، حدود سال ۱۳۲۸ که جبهه ملی تشکیل شد، با نام جبهه ملی و رهبر آن دکتر مصدق آشنا شدم زیرا پدرم از جامعه اصناف، و به شدت طرفدار مصدق و جبهه ملی بود و مدام در خانه با دوستانش، از جبهه ملی و دکتر مصدق صحبت می‌کرد؛ بنابراین، از همان زمان با نام آن‌ها آشنا شدم.

● پدرتان عضو جبهه ملی در کمیته اصناف بودند؟ بله، پدرم عضو فعال جبهه ملی در شورای عالی اصناف بود. ایشان با دکتر مصدق مراوده داشت و حتی برای تغییر محل میدان امین‌السلطان به میدان انبار گندم، کمک‌هایی به شهرداری آن دوره کرد، چون کسبه شاغل در میدان امین‌السلطان نمی‌خواستند محل کار خود را تخلیه کنند و تغییر محل دهند، اما با شیخوخیتی که پدرم آنجا داشت و رئیس صنف بود، همه را متقاعد کرد و همه مطابق دل‌خواه شهردار وقت پذیرفتند و محل کسب خود را جابه‌جا کردند. به یاد دارم که دو، سه سال بعد از آن ماجرا، پدرم یک جلسه انتخاباتی دوره هفدهم در منزل‌مان که باغچه نسبتاً بزرگی بود (حدود ۱۰۰۰ متر) تشکیل داد و دکتر فاطمی در آنجا سخنرانی کرد. دکتر فاطمی را آنجا

کابینه را، برای دو هفته پذیرفت؛ البته وقتی که دید، روال دیگری حاکم است، استعفا داد. اگرچه که مهندس بازرگان، استعفای او را نپذیرفت؛ ایشان هم برای اینکه به وزارت خارجه نرود، تمارض کرد، خود را به بیماری زد و در بیمارستان ایرانمهر از ۱۶ یا ۱۷ اسفند ۵۷، تا شب عید بستری شد و تاکید می‌کرد که بیمار است و نمی‌تواند کار کند. پزشکان عنوان کردند ایشان «(FUO)» (تب ناشناخته) دارد و بستری‌اش کردند تا ریشه تب را شناسایی کنند. به این ترتیب، او دیگر به وزارت‌خانه نرفت و بار دیگر، بر استعفای اش پافشاری کرد. بالاخره آقای احمد خمینی از طرف آیت‌الله خمینی پیغام آورد که شما اگر می‌خواهید استعفا دهید، صبر کنید تا فرزندوم ۱۲ فروردین برگزار شود و پس از آن استعفا بدهید. دکتر سنجابی این موضوع را پذیرفت که استعفای خود را تا ۱۲ فروردین مطرح نکند.

● جبهه ملی به فرزندوم قانون اساسی رای داد؟

خیر. جبهه ملی ایران، قانون اساسی بیرون‌آمده از مجلس خبرگان را دور از معیارهای دموکراسی و اصل تفکیک قوای دانست؛ به آن رای نداد و همیشه منتقد آن بود. اشتباه اصلی این بود که وقتی موضوع فرزندوم را اعلام کردند و گفتند «جمهوری اسلامی؛ آری یا نه؟»، دکتر سنجابی و دیگر شخصیت‌های ملی نگفتند که جمهوری اسلامی یعنی چه؟ آن را توضیح دهید. چون ما جمهوری را می‌فهمیم ولی وقتی این جمهوری قرار است اسلامی باشد؛ یعنی چه؟ یعنی این جمهوری باید چگونه باشد که اسلامی تلقی شود؟ این را باید توضیح می‌خواستند که نخواستند و اینجا اشتباه کردند.

به‌رحال، بعد از برگزاری فرزندوم دکتر سنجابی استعفا داد و در صف مخالفان قرار گرفت. بیانیه‌ای ۴۰ صفحه‌ای در زمینه رفتارهایی که طی همین چند ماه اخیر انجام شده بود یعنی اعدام‌های روی پشت‌بام، بگیر و ببندها و کشتن‌ها منتشر کرد؛ تا اینکه در ۲۵ خرداد ۶۰، کار به جایی رسید که مجبور شد مخفی شده و در نهایت، مخفیانه از کشور خارج شود. این سرنوشت دکتر سنجابی بود اما من ایراد به‌طور کلی، به همه ملیون است که در زمان انقلاب متحد و هماهنگ



متینگ جبهه ملی ایران، میدان بهارستان

۳۰ تیر ۱۳۵۸



● حسین موسویان

که او هم دانش‌آموزی هم‌سن و سال من بود، آشنا شدم. او را در همین جریان دستگیر کرده بودند. در تیرماه ۱۳۳۹، یعنی یک سال بعد از آن، جبهه ملی دوباره اعلام موجودیت کرد و من بلافاصله عضو آن شدم.

● دیگر پدرتان در این سال‌ها فعالیتی در جبهه ملی نداشت؟

خیر، دیگر در این دوره فعالیت تشکیلاتی نداشت چون سنش بالا رفته بود. ضمن اینکه بعد از کودتای ۲۸ مرداد هم شعبان بی‌مخ و دارودسته‌اش با او برخوردی شدید کرده بودند و از این موضوع خیلی ناراحت شده بود، لذا تقریباً خودش را بازنشسته کرده بود.

● دیپلماتان را چه سالی گرفتید؟

سال ۴۰ دیپلم گرفتم.

● یعنی دانش‌آموز بودید که عضو جبهه ملی شدید؟

بله. دانش‌آموز کلاس ششم دبیرستان مروی بودم.

● عضو یک حزب بودید یا مستقیماً عضو جبهه ملی شدید؟

عضو حزب نبودم، عضو سازمان جوانان جبهه ملی شدم. سازمان جوانان جبهه ملی برای دانش‌آموزان و افراد زیر ۱۸ سال بود. خانه ۱۴۳، واقع در خیابان فخرآباد که محوطه‌ای بزرگ هم داشت، به باشگاه جبهه ملی تبدیل شده بود و عصرهای جمعه، میتینگ عمومی آنجا برگزار می‌شد. محل تجمع ما دانش‌آموزان هم که حوزه داشتیم، در محل اتحادیه قهوه‌چی‌ها بود. اتحادیه قهوه‌چی‌ها، در کوچه باریکی در ضلع شمالی میدان بهارستان قرار داشت. آقای ابراهیم کریم‌آبادی، پسر حاج اسماعیل کریم‌آبادی رئیس صنف قهوه‌چی‌ها (که در این زمان در قید حیات نبود)، و روزنامه‌ای به نام «اصناف» داشت، عضو شورای مرکزی جبهه ملی هم بود، ساختمان اتحادیه قهوه‌چی‌ها را در اختیار سازمان جوانان جبهه ملی گذاشته بود که در ساعاتی که اتحادیه فعالیت نمی‌کرد، برای برگزاری جلسات خود از آن استفاده کنند. هر کدام از اعضای شورای مرکزی جبهه ملی که می‌توانستند، دفتر کار یا خانه‌شان را برای تشکیل جلسات جبهه ملی در اختیار تشکیلات می‌گذاشتند.

به‌هرحال، من در تیرماه ۱۳۳۹، با شروع فعالیت جبهه ملی به آن پیوستم. سال بعد از آن در کنکور قبول شدم و به دانشکده پزشکی دانشگاه تهران رفتم. چون مسئولان جبهه ملی و سازمان جوانان من را می‌شناختند و عضو جبهه بودم، به محض ورود به دانشگاه، من را به‌عنوان مسئول کلاس اول انتخاب کردند. در آن کلاس ۳۰۰ نفره، هیچ‌کس جز من سابقه قبلی عضویت در جبهه ملی را نداشت. به‌سرعت یارگیری شد و ۶ حوزه ۱۰ نفره برای جبهه ملی تشکیل دادم؛ به این ترتیب، از همان سال اول پزشکی، ۶۰ نفر عضو گرفتیم. البته تعداد اعضای جبهه ملی در کلاس‌های بالاتر ما هم در همین حدود بود. آن‌ها نیز هر کدام ۶، ۷ حوزه ۱۰ نفره داشتند. مسئولان کلاس‌ها با همدیگر کمیته دانشکده پزشکی را تشکیل می‌دادند؛ بنابراین، من نیز به‌واسطه مسئولیت یکی از اعضای این کمیته شدم. سال دوم هم به همین صورت بود. در همان سال دوم بودم که مسئول تشکیلات

دیدم؛ سخنرانی ایشان هنوز در گوشم صدا می‌کند؛ آن حرکاتی که به دستش می‌داد، روی من تاثیر بسیاری گذاشت. ایشان بسیار احساسی و آتشین صحبت می‌کرد. کلاس چهارم ابتدایی بودم که دولت دکتر مصدق تشکیل شد. سخنرانی‌های ایشان را از رادیو دنبال می‌کردم. در آن زمان، در دبستان‌ها نیز همه دانش‌آموزان هوادار ملی کردن نفت و مبارزه با استعمار انگلیس بودند؛ یعنی جو جامعه به‌گونه‌ای شده بود که بچه‌های دبستانی نیز طرز تفکر سیاسی داشتند. در دبستان ما، توده‌ای و چند نفر معدود طرفداران پادشاهی داشتیم. گاهی بین بچه‌ها، کار به زدو خورد می‌کشید؛ توده‌ای‌ها با طرفداران جبهه ملی درگیر می‌شدند. در تابستان ۱۳۳۲ که کودتا رخ داد، من تعطیلات تابستانی بین کلاس پنجم و ششم را می‌گذراندم؛ یعنی اول مهر ۱۳۳۲، به کلاس ششم و یک سال بعد هم به دبیرستان رفتم. در دبیرستان با یکی از اعضای فعال نهضت مقاومت ملی ارتباط پیدا کردم. ایشان که برای پدرم کار می‌کرد، مصدقی و در نهضت مقاومت ملی بود. از او عکس‌های دادگاه دکتر مصدق را گرفتم و در دبیرستان «پهلوی» (واقع در خیابان ری نزدیک میدان شاه) پخش کردم. حزب مردم ایران که آن زمان در نهضت مقاومت ملی بود، عکسی از دکتر مصدق در دادگاه نظامی چاپ کرده بود که ایشان دستش را بلند کرده، جلوی بلندگو ایستاده بود؛ روی عکس نوشته شده بود: «ای مردم عزیز و رشید ایران! در راه پرافتخاری که در آن قدم گذاشته‌اید، از هیچ حادثه‌ای نهراسید و یقین بدانید که خداوند بزرگ یار و مددکار شما خواهد بود.» تعدادی از این عکس‌ها را پخش کردم. به این ترتیب، از کلاس اول دبیرستان عملاً وارد فعالیت سیاسی شدم.

در سال ۱۳۳۸، اعضای باقی‌مانده نهضت مقاومت ملی اعتصابی را در دبیرستان‌های تهران سامان دادند. علت اعتصاب این بود که محمود مهران وزیر فرهنگ وقت در دولت دکتر اقبال، قانونی را گذرانده بود که بر مبنای آن نمره قبولی برای دانش‌آموزان، ۱۲ به بالا در نظر گرفته شده بود. قبل از آن آیین‌نامه، پایین‌تر از نمره ۷، تجدیدی محسوب می‌شد و از ۷ به بالا، نمره قبولی بود؛ ۷ را به ۱۲ افزایش داده بودند. همین باعث اعتراض دانش‌آموزان شد. اعضای نهضت مقاومت ملی ترتیبی دادند که در روز ۲۰ دی ۱۳۳۸، همه دانش‌آموزان اعتصاب کنند، کلاس نروند، به خیابان‌ها بیایند و اعتراض کنند. این اعتراض وسعت گرفت و تعداد زیادی از دانش‌آموزان، از جمله من که سال پنجم دبیرستان بودم، دستگیر شدیم. من برای نخستین بار طعم زندان را در ۲۰ دی ۱۳۳۸، در قزل‌قلعه چشیدم. شعاع دانش‌آموزان در آن اعتراض، این بود: «مهران با ۷ قبول شده، از ما ۱۲ می‌خواهد.» یعنی خودش قبلاً نمره ۷ گرفته و قبول شده بود و حالا به ما می‌گوید باید ۱۲ بگیرد تا قبول شوید. تعداد دستگیری‌های آن روز زیاد بود؛ به‌طوری که همه بندهای قزل‌قلعه که هر کدام سالن‌هایی بزرگ داشت، پر بود؛ در یک اتاق تقریباً ۴۰-۳۰ متری، ۲۰۰ نفر را حبس کرده بودند. ۴۰۰-۵۰۰ دانش‌آموز در آن روز دستگیر شدند. آنجا با عزیز سرمدی

تصمیم گرفت مسئولان را انتخابی کند؛ یعنی اعضای جبهه ملی در هر کلاس رای بدهند و هر چند نفر می‌خواهند کاندیدا شوند؛ هر فردی که رای بیشتر آورد مسئول شود. در آن انتخابات باز هم من رای آوردم و مسئول باقی ماندم. در ۱۶ آذر ۱۳۴۰، دانشجوی سال اول بودم که برای دومین بار بازداشت شدم و دوباره من را به زندان قزل قلعه فرستادند.

● **پس در حمله کماندوها به دانشگاه تهران، در اول بهمن ۱۳۴۰**

دانشجو بودید؟

بله و جزو آن آکپی بودیم که به خیابان‌ها رفتیم؛ ماموریت داشتیم به کمک دانش‌آموزان عضو جبهه ملی برویم و دبیرستان‌ها را به‌عنوان اعتراض به اخراج دانش‌آموزان از مدارس، تعطیل کنیم. بعد از آن بار دیگر سال ۱۳۴۲، سر جریان انتخابات مجلس به‌عنوان فعال دانشجویی بازداشت شدم. یک بار هم هنگام پخش اعلامیه‌های جبهه ملی، جلوی سینما تخت جمشید نزدیک دانشگاه بازداشت شدم. در کل چندین بار بازداشت شدم. از کمیته دانشکده پزشکی یک نفر مسئول کل دانشکده پزشکی بود. در یک دوره، مسئول دانشکده بیژن جفرودی دستگیر شده بود و تا مدتی، بیش از هشت ماه در زندان بود. در آن مدت، من جانشین او شدم؛ یعنی مسئول جبهه ملی در دانشکده پزشکی شدم. مسئولان دانشکده‌های مختلف، کمیته دانشگاه را تشکیل می‌دادند. من در آن موقع به‌عنوان مسئول دانشکده پزشکی به کمیته دانشگاه راه یافتیم. از طرف دانشگاه نیز یک نفر باید به کمیته استان می‌رفت. کمیته استان از مسئولان سازمان‌های مختلف مانند دانشجویان، کارمندان، مهندسان، پزشکان، بازاریان، ورزشکاران و... تشکیل می‌شد. از طرف کمیته دانشگاه به کمیته استان رفتیم و مدتی هم در کمیته استان فعال بودم. در کمیته استان، غلامرضا تختی مسئول ورزشکاران، شخصی به نام مسعود (فکر می‌کنم با محمد مسعود که کشته شد، نسبت داشت) مسئول کارمندان، حسین سکاکی مسئول اصناف و من نیز مسئول دانشجویان بودم. در سال ۱۳۴۳ که جبهه ملی متوقف شد، من را به همراه تعدادی دیگر از دانشجویان که در کل ۱۴ نفر بودیم، از دانشکده‌های مختلف دانشگاه اخراج کردند. برخی از اخراجی‌ها عبارت بودند از: سیاگزار برلیان (اکنون در انگلستان جراح است)، رضا انصاری از دانشکده فنی (مدیر کنونی شرکت ساختمانی کیسون)، مجید ضیایی و مهدی مقدس‌زاده از دانشکده فنی، رضا قنادیان از دانشکده داروسازی، کلکته‌چی از دانشکده علوم، بامداد ارفع‌زاده از دانشکده هنرهای زیبا و سایرین.

● **بعدها تحصیلاتان را چگونه ادامه دادید؟**

سه سال اخراج بودم. بعد از سه سال، به تدریج اخراجی‌ها را دعوت می‌کردند و می‌پرسیدند اگر به دانشگاه بازگردید آیا مجدداً فعالیت سیاسی می‌کنید یا نه؛ اگر پاسخ منفی بود، اجازه می‌دادند به سر کلاس برگردند. البته در همان سال تختی درگذشت و من با زدن عینک دودی و گذاشتن کلاه، تغییر قیافه دادم و در سامان‌دادن تظاهرات مفصل مربوط به درگذشت تختی و راهپیمایی از میدان شوش تا این‌بابویه

فعالیت کردم. جبهه ملی در آن زمان یعنی سال ۱۳۴۶، دیگر تعطیل شده بود. فکر می‌کنم تمام اخراجی‌ها به دانشگاه بازگشتند و توانستند درس خود را به پایان برسانند. البته کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور نیز اقداماتی برای انتقال دانشجویان اخراجی به خارج از کشور برای ادامه تحصیل انجام داده بود که این موضوع به بازگشت اخراجی‌ها به دانشگاه خیلی کمک کرد.

۹

جبهه ملی امینی را قبول نداشت

● **تشکیل جبهه ملی در سال ۱۳۲۸، با تحصن در اعتراض به روند انتخابات بود و همیشه نیز به انتخابات توجهی ویژه داشت. یکی از نقدهای جبهه ملی به دکتر امینی نیز، توقف انتخابات و طولانی شدن دوران فترت مجلس بود و اینکه گفته می‌شد مشروطه، بدون انتخابات و مجلس، معنا ندارد. با این وجود، تشکیل جبهه ملی در سال ۱۳۳۹، تقریباً چند ماهی با روی کار آمدن ایشان فاصله داشت. چرا این نگاه در جبهه ملی وجود نداشت که در تقابل شاه و امینی، با دکتر امینی همکاری کند، همان‌طور که بعضی از اعضای نهضت آزادی همکاری کردند؟ شما آن زمان جوان بودید و فضایی نسبتاً تازه در عرصه سیاسی شکل گرفته بود؛ آیا جبهه ملی نمی‌توانست انتخاب دیگری کند؟ شاید با تقویت جناح امینی، جبهه ملی در آینده سرنوشت دیگری پیدا می‌کرد.**

روشن بود که امینی یک نخست‌وزیر تحمیل شده به شاه و مورد حمایت آمریکایی‌ها بود. جبهه ملی نمی‌خواست بین بد و بدتر، بد را انتخاب کند. اصلاً امینی را قبول نداشت. به یاد دارم، به‌مناسبتی، امینی برای سخنرانی به تالار فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران آمده بود. ما طرف چند دقیقه از دانشکده‌های مختلف، دور دانشکده ادبیات جمع شدیم و شروع به تظاهرات علیه او کردیم؛ صدها بلکه هزاران دانشجو، فریاد می‌زدیم: «عاقبت کنسرسیوم، گورتو گم کن برو». امینی پس از کودتای ۲۸ مرداد، زمانی که وزیر دارایی دولت زاهدی بود، قرارداد کنسرسیوم را امضا کرده بود. (قرارداد پیچ-امینی). جبهه ملی نه دخالت آمریکا در کودتا را قبول داشت، نه نخست‌وزیر تحمیلی آن‌ها به شاه را. جبهه ملی، حاکمیت ملی و ضداستعماری می‌خواست و نخست‌وزیری که مبعوث پارلمانی ملی و سالم باشد؛ بنابراین، در آن بازی‌ها ورود نمی‌کرد. آن زمان، تمام دانشگاه‌های تهران ۱۴ هزار دانشجو داشت که ۱۵۰۰ نفر آن‌ها، عضو فرم پرکرده جبهه ملی بودند. این جوان‌ها قبول نداشتند که جبهه ملی امینی را که در دولت کودتا بوده و قرارداد با کنسرسیوم هم امضا کرده است، حمایت کنند. دوستان نهضت آزادی کمی سیاست‌ورزی می‌کردند و چندان پای‌بند تقوای سیاسی، صراحت و تاکید بر سلامت سیاسی افراد جهت حفظ منافع

● حسین موسویان

کرد تا از نمایندگان احزاب، شورای جبهه ملی را تشکیل دهد. باقر کاظمی نیز از احزاب دعوت کرد که نمایندگان خود را برای تشکیل شورا بفرستند. اما آن شورای متشکل از نمایندگان احزاب، یکی، دو ماه بیشتر دوام نیاورد و به اختلاف کشید؛ بنابراین، جبهه ملی تعطیل شد؛ البته باید گفت که شرایط سیاسی بین‌المللی نیز در مورد ایران تغییر کرده و دست شاه در سرکوب کاملاً باز شده بود.

از سال ۱۳۴۳ به بعد، اعضای شورای جبهه ملی، ماهی یک‌بار با هم ناهار می‌خوردند. اعضای سطوح پایین‌تر نیز مثل ما دانشجویانی که خیلی فعال بودیم، مهمانی‌هایی داشتیم و با همدیگر رفت‌وآمد می‌کردیم؛ ارتباط داشتیم و همدیگر را گم نکرده بودیم؛ ولی جلسه رسمی، حوزه و کمیته در کار نبود. آن ۱۲، ۱۳ سال، جبهه ملی تشکیلاتی نداشت.

● فعالیت تشکیلاتی جبهه ملی در خارج از کشور به چه صورت بود؟

عده‌ای از اعضای جبهه ملی از ایران خارج شدند و در خارج از کشور، به نام جبهه ملی فعال شده بودند؛ افرادی چون ابوالحسن بنی‌صدر، دکتر محسن قائم‌مقام، دکتر راسخ افشار، دکتر منصور بیات‌زاده، دکتر علی شاکری و دیگران. بنی‌صدر جزو ناراضی‌های کنگره بود. توقع داشت که در کنگره انتخاب شود؛ اما عباس نراقی و مهرداد ارفع‌زاده رای آوردند؛ به همین علت، از کنگره ناراضی بود. عده‌ای از سران جبهه ملی هم بعد از کودتا در خارج فعالیت می‌کردند، مثل دکتر شایگان، برادران قشقایی و دیگران. برخی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفته و سازمان‌های جبهه ملی را تشکیل داده بودند. تعدادی از اعضای جبهه ملی در دانشکده پزشکی، پس از فارغ‌التحصیلی به آمریکا رفتند و در آنجا شروع به فعالیت به نام جبهه ملی کردند؛ مانند دکتر محسن قائم‌مقام، دکتر باقر صمصامی، دکتر هوشمند ممتاز، دکتر خوانساری، دکتر آذربال و دیگران.

● گفته می‌شود که آقای دکتر ولایتی، عضو جبهه ملی بود؟
به هیچ‌وجه. دکتر ولایتی در همان بجنوبه فعالیت‌های جبهه ملی در دانشگاه، جزو گروه‌های اسلامی بود. ایشان عضو جبهه ملی نبود و فعالیت سیاسی خاصی نیز نمی‌کرد. به‌خوبی به‌یاد دارم، وقتی میتینگ داشتیم و در سراسر دانشکده شعار می‌دادیم، او به ما نمی‌پیوست.

۱۱

احیا با سه امضا

● اسم جبهه ملی تا سال ۵۶، حفظ شد و از آن مقطع دوباره تشکیلات فعال شد؟

بله. سال ۱۳۵۶، فعالیت جبهه ملی با آن نامه سه‌امضایی به شاه، دوباره شروع شد؛ اما کار تشکیلاتی چندانی انجام نشد. شورا کار می‌کرد و اعلامیه می‌داد. در آن برهه، از طرف هیات اجراییه، دکتر

ملی نبودند؛ می‌خواستند با سیاسی‌کاری، کار را پیش ببرند. مصلحت می‌دانستند از تحمیل شدن امینی به شاه بهره‌ای بگیرند، همان‌گونه که امروز هم نسبت به اصلاح‌طلبان حکومتی گوشه‌چشمی دارند. شاید نظر آن‌ها قابل بحث و توجه باشد ولی جبهه ملی هیچ‌گاه، این‌گونه نبود که در این بندوبست‌ها بخواهد از آب گل‌آلود، ماهی بگیرد. بنابراین، جبهه ملی آن زمان، امینی را قبول نداشت و بر او فشار نیز می‌آورد. هرچند که آن روزهای نخست نیز که امینی سر کار آمده بود، امکاناتی برای جبهه ملی فراهم کرد و اجازه میتینگ داد؛ این میتینگ را در میدان جلالیه (پارک لاله کنونی) برگزار کردیم.

● گفته می‌شود حدود ۸۰ هزار نفر در آن میتینگ شرکت کردند.

تا ۱۲۰ هزار نفر هم تخمین زده‌اند؛ آن موقع تهران یک میلیون جمعیت داشت، اینکه ۱۲۰ هزار نفر در یک میتینگ شرکت کنند، عدد بزرگی است. در آن میتینگ سه نفر سخنرانی کردند: دکتر سنجابی، دکتر صدیقی و دکتر بختیار. هر سه عضو هیات اجراییه بودند، قرار گذاشته بودند که هر کدام، در سخنرانی‌شان یک‌بار اسم مصدق را بیاورند. هر بار که اسم مصدق را می‌آوردند، جمعیت منفجر می‌شد؛ برای اینکه از بعد از آن ۲۸ مرداد تا آن زمان، نام بردن از دکتر مصدق ممنوع بود. جمعیت با شنیدن نام مصدق شروع می‌کردند به بالاوپایین پریدن، و فریاد می‌زدند: «درود بر مصدق!» دست می‌زدند و از شدت هیجان، دقایقی صحبت ناطق را قطع می‌کردند. من آنجا از طرف سازمان جوانان جبهه ملی برای انتظامات معرفی شده بودم و بازوبند انتظامات داشتم.

۱۰

دوران فترت و هجرت

● از سال ۱۳۴۳ به بعد، دوران فترتی در فعالیت جبهه ملی پدید می‌آید. درباره این دوره صحبت چندانی نشده است؛ اینکه آیا کلاً فعالیت جبهه ملی در این مقطع متوقف شد یا نه؟ دوران صبر و انتظار بود یا پاس و توقف؟ در این برهه، دو سه اتفاق مهم می‌افتد: یکی درگذشت دکتر مصدق در سال ۱۳۴۵ است که به‌هرحال، شوکی به جامعه وارد کرد. اتفاق دیگر، فعال شدن بسیاری چهره‌ها در قالب جبهه ملی در خارج از کشور بود. بین سال‌های ۱۳۴۳ تا آن نامه سه‌امضایی سال ۱۳۵۶، که نام جبهه ملی را دوباره سرزبان‌ها آورد، جبهه چه کرد؟ آیا کاملاً تعطیل شده بود یا صرفاً نشست‌هایی درونی و بدون اعلام تشکیلاتی داشت؟ آیا فعالیت جبهه ملی به خارج از کشور منتقل شده بود؟ چنان‌که اشاره شد، وقتی در دی‌ماه ۱۳۴۱، کنگره جبهه ملی تشکیل شد، اختلافاتی در شورای آن پدید آمد. در سال ۱۳۴۳، اعضای شورا در آخرین نامه به دکتر مصدق نوشتند که ما کنار می‌نشینیم؛ دکتر مصدق هم برای باقر کاظمی حکمی برای تشکیل جبهه ملی صادر

بختیار، مسئول تشکیلات بود. بختیار تاکید چندانی بر کار تشکیلاتی نداشت و مترصد آن نبود که برای جبهه ملی ایران تشکیلات بسازد. من آن موقع رزیدنت بودم و تخصص می‌گرفتم؛ بنابراین فعالیت چندانی نداشتم. در رزیدنسی، دو بار و هر دفعه به مدت دو سال، اخراج شده بودم (در حالی که جبهه ملی فعال نبود)؛ برای همین گفتم کمی صبر کنم تا دوره تخصص تمام شود. از آذر ۱۳۵۷ که دوره رزیدنسی تمام شد؛ خیلی فعال شدم.

● **در سال ۵۶، چه اتفاقی افتاد که جبهه ملی فعال شد؟ آیا به خاطر این بود که ضعف و سستی را در نظام پهلوی حس می‌کردند یا مذاکراتی انجام شد، یا اصلاً آن نامه سه‌امضایی خودش موجب آن حرکت بود؟**

وقتی که جیمی کارتر بر شاه فشار آورد که یک فضای سیاسی باز ایجاد کند، همه فعالان سیاسی و نحله‌های فکری، از جمله اعضای جبهه ملی متوجه تغییر شرایط شدند؛ گردهم آمدند و کار را آغاز کردند. مهندس بازرگان، دکتر سحابی و اعضای نهضت آزادی جمع شدند و «جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر» را تشکیل دادند؛ ابتدا آقای دکتر سنجابی رئیس جمعیت شد. این جمعیت در خانه دکتر سنجابی تشکیل شد. بعد از مدتی گفته شد که رئیس انتخابی باشد؛ بنابراین دکتر سنجابی را کنار زدند و مهندس بازرگان جای ایشان را گرفت. پس از مدتی دکتر سنجابی کلاً از آن جمعیت کناره گرفت. جریان کناره‌گیری ایشان از آن جمعیت، به این دلیل بود که در یکی از جلسه‌ها می‌بیند که شخصی آمریکایی به نام ویلیام باتلر، حضور دارد و با این دوستان بسیار صمیمی است. بعد از جلسه، جریان را پرس‌وجو می‌کند و بعد در اعتراض به اینکه چرا یک خارجی باید در جلسات ما باشد، کناره می‌گیرد. ویلیام باتلر را به‌عنوان فعال حقوق بشر دعوت کرده بودند؛ ولی مشخص است که این قبیل خارجی‌ها ماموریت‌هایی دارند و همین‌طوری به جرگه‌ای وارد نمی‌شوند. به‌هر حال، این اختلافات آنجا شروع شد. نامه سه‌امضایی نیز قرار بود به‌طور مشترک، نوشته شود و مهندس بازرگان و دکتر سحابی نیز آن را امضا کنند. گویا نسخه اولیه نیز به وسیله خود مهندس بازرگان نوشته شده بود؛ سپس قرار می‌شود که دکتر سنجابی، دکتر بختیار و فروهر آن را ببینند و اگر می‌خواهند تغییراتی در نامه انجام دهند و نظرشان را اعلام کنند. همه این کارها انجام شد؛ اما زمان امضا که رسید، مهندس بازرگان گفت تعدادی از اعضای نهضت نیز باید آن را امضا کنند. دکتر بختیار، سنجابی و فروهر گفتند ما هم اعضای زیادی داریم که مایل هستند نامه را امضا کنند ولی ما این نامه را خطاب به شاه نوشته‌ایم؛ بنابراین، باید تعداد امضاها را محدود باشد؛ طومار نیست که ۱۰۰ یا ۲۰۰ امضا داشته باشد! از طرف دیگر، امضاکنندگان باید شناخته شده باشند که شاه بداند با چه کسانی طرف است. سر این موضوع اختلاف به وجود می‌آید و اعضای نهضت آزادی نامه را امضا نمی‌کنند. آن‌ها می‌خواستند که امضای افرادی چون مهندس صباغیان، مهندس

عزت‌الله سحابی، میناچی و چند تن دیگر نیز پای نامه باشد؛ اما دکتر سنجابی، بختیار و فروهر می‌گویند ما سه امضا می‌کنیم، به‌اضافه دو امضا از جانب مهندس بازرگان و دکتر یدالله سحابی. موافقت نمی‌کنند، این‌ها هم به این نتیجه می‌رسند که دیگر معطل نشوند و خودشان سه امضا را پای این نامه سرگشاده بزنند و منتشر کنند.

● **پیش‌تر هم در مورد دوران کوتاه وزارت خارجه دکتر سنجابی در دولت موقت صحبت کردید. داریوش فروهر نیز پس از مدتی از دولت خارج شد. عمر همکاری اعضای جبهه ملی با دولت موقت بسیار کوتاه بود. آیا این ریشه در آن اختلافات پیش‌گفته داشت، یا اینکه، اعضای جبهه ملی از جایی به بعد متوجه شدند که روندی که از خارج از دولت در حال پیاده‌سازی است، با اعتقاداتشان هم‌خوانی ندارد؟ بعد هم که به خرداد ۶۰ رسید و به طور کامل، خط خودشان را جدا کردند؟**

بله، دلیل دوم درست است؛ جبهه ملی با روند امور زاویه داشت. پس از آنکه شب اول و دوم پیروزی انقلاب، چهار نفر از امرای ارتش را روی پشت‌بام مدرسه رفاه اعدام کردند، دکتر سنجابی به مهندس بازرگان تلفن می‌زند و می‌گوید: آقا! ما که قرار نبود چنین کارهایی کنیم؛ بدون دادگاه، بدون محاکمه، روی پشت‌بام افراد را اعدام کنند. آیا شما در جریان هستید؟ مهندس بازرگان می‌گوید: نه آقا! من هم خبر ندارم. سنجابی می‌گوید: ما باید عکس‌العملی نشان دهیم؛ باید کاری کنیم. فردای آن روز، دکتر سنجابی و مهندس بازرگان، نزد آیت‌الله خمینی می‌روند و می‌گویند این اعدام‌ها به این شکل، روی پشت‌بام، بدون محاکمه و دادگاه، کارهایی است که ما با آن‌ها موافق نیستیم. آیت‌الله خمینی توجهی به اعتراض آن‌ها نمی‌کند. وقتی از نزد آیت‌الله خمینی بیرون می‌آیند، دکتر سنجابی تصمیمش را برای استعفا می‌گیرد؛ بنابراین، وزارت دکتر سنجابی تقریباً به دو هفته نکشید. البته بر اساس آنچه در تاریخ ثبت شده است، دوران وزارت ایشان یک‌ماه‌و‌اندی طول کشید؛ یعنی بعد از ۱۲ فروردین استعفا داد؛ ولی در عمل، دو هفته وزارت کرد. بعد از ۱۲ فروردین که فراندوم انجام شد، استعفا را علنی کرد. فکر می‌کنم ۲۶ فروردین بود که دکتر سنجابی در باشگاه جبهه ملی (واقع در محوطه ۵-۴ هزار متری محل سابق دبیرستان «ایران‌زمین»، پایین میدان انقلاب، روبه‌روی ستاد ژاندارمری) طی یک مصاحبه مطبوعاتی، استعفای خود را اعلام کرد. ایشان بعد از آن صبح‌ها به باشگاه می‌آمد. در آنجا به‌عنوان رئیس هیأت رهبری در یکی از آن ساختمان‌ها (محوطه آنجا، چهار ساختمان داشت) می‌نشست و کارها را اداره می‌کرد. سپس، بعد از یک فاصله، ما روزنامه «پیام جبهه ملی» را منتشر کردیم. اصغر پارسا مدیرمسئول، دکتر مهدی آذر صاحب‌امتیاز و من مدیر و سردبیر این روزنامه بودیم. اسم روزنامه را نیز من پیشنهاد کردم؛ چون قبلاً «پیام دانشجو» را داشتیم، پیشنهاد کردم نام این روزنامه رسمی هم «پیام جبهه ملی» باشد. ۷۷ شماره از این روزنامه منتشر شد. آن ۷۷ شماره، کار تمام آن روزنامه‌های رنگارنگی

حسین موسویان

به تدریج، وارد حوزه تحقیق، تفحص و انتشار کتاب شد. زمان انقلاب هم که به ایران آمد، با جبهه ملی کار نکرد. در انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری نیز، جبهه ملی از آقای دکتر احمد مدنی حمایت کرد. بنی صدر مورد حمایت آیت‌الله خمینی و گروه‌های مذهبی بود و حدود ۱۱ میلیون رای آورد؛ در حالی که مدنی سه میلیون رای کسب کرد. به هر حال، کاندیدای جبهه ملی در آن انتخابات، دکتر مدنی بود.

وقتی برخوردها و تنش‌های بین بنی صدر و حاکمیت برجسته شد، سازمان مجاهدین خلق نیز ورود کرد. در آن بحبوحه خیلی خاص در خرداد ۶۰، یک باره میتینگ جبهه ملی برگزار شد. آیا چنین تصمیمی ریسک نبود چون به واکنش رهبر انقلاب منجر شد. چطور تصمیم گرفتید میان آن دعوای حاکمیتی، چنین جمعیتی را برگزار کنید؟ چون به هر حال، اختلاف‌تان با بنی صدر کاملاً مشخص بود، با سازمان مجاهدین نیز همین‌طور؛ اما در میانه اختلافات آن‌ها با حاکمیت، شما نیز تجمع برگزار کردید.

ریسک آن زیاد بود. هیات رهبری و هیات اجراییه جبهه ملی، شب ۲۵ خرداد (شامگاه یک‌شنبه، ۲۴ خردادماه) جلسه فوق‌العاده تشکیل داد. من در آن زمان به‌عنوان عضو هیات اجراییه در ۴۰ سالگی، جوان‌ترین فرد آن جلسه بودم؛ پنج نفر عضو هیات رهبری، دکتر سنجابی، اصغر پارسا، علی اردلان، ادیب برومند و دکتر یوسف جلالی در جلسه حضور داشتند. هیات اجراییه نیز شامل هفت نفر بود که در آن جلسه، دو نفر غایب بودند. دکتر مهدی آذر رئیس هیات اجراییه، دکتر مسعود حجازی نایب‌رئیس، حاج قاسم لباسچی مسئول تدارکات، مهدی غضنفری (کارگر خیاطی که در جبهه ملی سوابق طولانی داشت) و من، پنج عضو شرکت‌کننده هیات اجراییه در آن جلسه بودیم. دو نفر غایب هم عبارت بودند از دکتر پرویز ورجاوند (از دو، سه ماه پیش از آن با دکتر سنجابی دچار اختلاف شده، استعفا داده بود و به جلسات نمی‌آمد) و علی‌اکبر محمودیان. در کل، ۱۰ نفر در آن جلسه حضور داشتیم.

پیش از تشکیل آن جلسه، پیام آیت‌الله خمینی به وسیله حاج احمد خمینی به دکتر سنجابی رسیده بود مبنی بر اینکه دعوت‌تان را پس بگیرد، وگرنه نظام با شما شدیداً برخورد خواهد کرد. دکتر سنجابی پاسخ داده بود که ما حدود یک هفته است از مردم دعوت کرده‌ایم، حالا چطور دعوت‌مان را پس بگیریم؟! چطور به آن‌ها اطلاع دهیم؟ آن‌ها می‌آیند. محل میتینگ را میدان فردوسی تعیین و اعلام کرده‌ایم. احمد خمینی گفته بود: «شما بیانیه لغو را بنویسید؛ ما می‌دهیم که از رادیو و تلویزیون بخوانند، ۱۰ بار هم بخوانند که همه مطلع شوند شما میتینگ ندارید.» دکتر سنجابی گفته بود: «من به‌شخصه، تصمیم فراهخوان را نگرفته‌ام که الان لغو کنم. ما باید باز جلسه تشکیل دهیم و تصمیم بگیریم.» این جلسه به آن مناسبت تشکیل شد. در آن جلسه، هیچ‌کس با لغو فراهخوان موافقت نکرد. دکتر سنجابی هم با تعصب گفت: «من هم با شما هم‌فکر. با اینکه مخاطرات بسیاری در پیش داریم؛ اما من

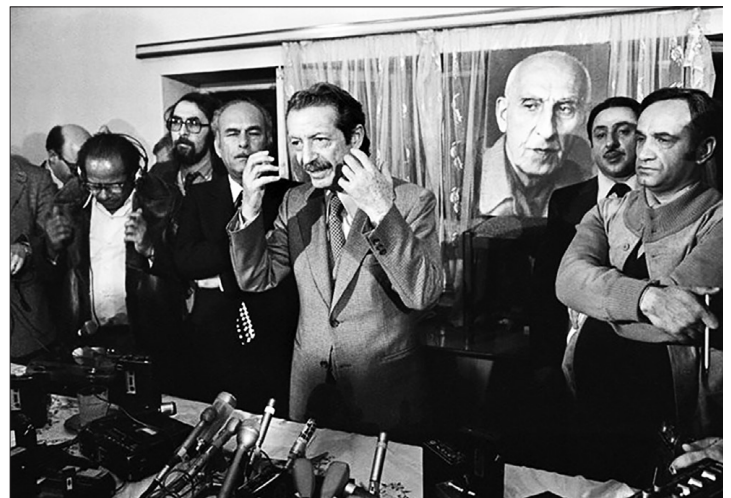
را که از سال ۷۶ به بعد، به‌عنوان روزنامه‌های اصلاح‌طلب منتشر می‌شدند، به‌تتهایی انجام می‌داد؛ یعنی موضع‌گیری‌های شدید و قاطع و انتقاد به روند حوادث. آن روزنامه را مردم بر سر دست می‌بردند. شماره‌های آخر را ۲۴۰ هزار نسخه در چهار چاپ‌خانه چاپ می‌کردیم، اما حتی اگر یک میلیون نسخه هم چاپ می‌کردیم، می‌توانستیم آن‌ها را بفروشیم.

۱۲

داستان میتینگ ۲۵ خرداد ۶۰

روندی که جبهه ملی از آن پس، در پیش گرفت، همراه با نگاهی منتقدانه به مسائل بود؛ ولی هیچ‌گاه به بنی صدر نزدیک نشد، با اینکه او عضو سابق جبهه ملی بود. چرا؟

آقای بنی صدر هم به سازمان سابقش نزدیک نشد. بنی صدر در دوره دانشجویی ما، در دانشکده حقوق بود. روز اول بهمن ۱۳۴۰، مسئول میتینگ داخل دانشگاه و هدایت آن بود. ما در خیابان بودیم. قرار بود فقط دانشجویان دانشکده حقوق با مسئولیت آقای بنی صدر در داخل دانشگاه بمانند، اما بقیه دانشکده‌ها بیرون از دانشگاه بودند. بنی صدر، عضو شناخته‌شده جبهه ملی بود، ولی از سال ۱۳۴۳ که به خارج از کشور رفت، دیگر چندان با جبهه ملی همکاری نداشت و



دکتر بختیار خارج از موازین تشکیلاتی و اجماع همراهان خود حکم نخست‌وزیری را از شاه پذیرفت. موازین تشکیلاتی ایجاب می‌کرد که وقتی چنین پیشنهادی به او شد، آن را در شورای مرکزی جبهه ملی ایران مطرح و از نظر خود دفاع کند

نیز معتقد نیستیم که تصمیم‌مان را لغو کنیم. ما باید به میتینگ برویم.» اینکه سوال کردید آیا ریسکش را در نظر گرفتیم یا نه، باید بگویم همه فکر می‌کردند که ممکن است در نتیجه این تصمیم، با آنان برخورد شود. همه احتمالات را در نظر داشتیم؛ به همین خاطر نیز، در آخر جلسه خدا حافظی گرم و بسیار با احساسی داشتیم و واقعا با حالتی اندوه‌بار از یکدیگر جدا شدیم. قرار شد هیچ‌کس از آنجا به خانه خودش نرود؛ به جاهای دیگری برویم و فردا در میتینگ گردهم بیاییم. برنامه این بود که یک بلندگوی قوی روی سقف یک ماشین نصب و آن را در میدان مستقر کنیم؛ سخنران میتینگ، دکتر سنجابی باشد و قطعنامه را نیز من به‌عنوان مسئول برگزاری میتینگ بخوانم. قرار گذاشتیم دکتر سنجابی در خانه با جناقش که در خیابان ایرانشهر بود، منتظر بماند؛ وقتی که امکان برگزاری فراهم شد، او را برای سخنرانی بیاوریم. البته این امکان به وجود نیامد؛ چون آن‌ها زودتر از ما، میدان فردوسی را بسته و نیروهای انتظامی را مستقر کرده بودند.

● **مردم آمده بودند؟**

بله! آمده بودند و به‌طور گسترده‌ای هم آمده بودند؛ تمام خیابان‌های اطراف میدان فردوسی مملو از جمعیت بود. اصلا تهران در آن روز دوشنبه ۲۵ خرداد ۶۰، به‌مناسبت فراخوان جبهه ملی، به حالت تعطیل درآمده بود.

● **به‌هر حال قصاص یک اصل مسلم در فقه اسلامی است. بعد هم اینکه، چرا ۲۵ خرداد؟ در حالی که می‌توانست یک ماه بعدی یا یک ماه قبل رخ دهد، چون در آن مقطع حاکمیت با بنی‌صدر و مجاهدین در حال مجادله بود؛ یک‌بارہ نیز جبهه ملی چنین تصمیمی گرفت.**

اولا انتخاب ۲۵ خرداد به‌مناسبت این بود که تا آن زمان تصور



اعضای جبهه ملی: ردیف اول از راست به چپ: عزیز رفیعی، ادیب برومند، کریم سنجابی، پرویز ورواوند و خانم ورواوند - در ردیف دوم مهدی آذر و اللهیار صالح - در ردیف سوم موسویان دیده می‌شود - سال ۱۳۵۸

می‌شد، زادروز دکتر مصدق، ۲۶ خرداد است. بعدها ۲۹ اردیبهشت را به‌عنوان زادروز ایشان اعلام کردند. هنوز هم برخی پژوهش‌گران تاریخ معاصر می‌گویند همان ۲۶ خرداد درست است؛ ولی دیگر ۲۹ اردیبهشت جا افتاده است. ما به‌مناسبت سالروز تولد دکتر مصدق می‌خواستیم تجمع اعتراضی خود را برگزار کنیم. این علت انتخاب آن تاریخ بود. اما اعتراض ما منحصر به این موضوع نبود؛ ما در بیانیه دعوت به میتینگ، به چند مورد اعتراض کرده بودیم. این موارد عبارت بودند از: ۱- اعتراض به نبود آزادی‌ها؛ ۲- اعتراض به گرانی و تورم لجام‌گسیخته؛ ۳- اعتراض به تعطیلی دانشگاه‌ها؛ ۴- اعتراض به لوایح غیراصولی و ناصحیح دولت. دولت رجایی چند لایحه به مجلس داده بود که نخستین آن، لایحه بازسازی نیروی انسانی بود. می‌خواستند بر مبنای آن تمام کسانی را که در رژیم سابق در ادارات شاغل بودند، اخراج و نیروهای خودشان را جایگزین کنند. لایحه دوم در مورد احزاب بود که بر مبنای آن می‌خواستند احزاب را محدود کنند و جلوی فعالیت آن‌ها را بگیرند. لایحه سوم، بودجه و لایحه چهارم، درباره موضوع مورد اشاره بود؛ بنابراین اعتراض ما به لوایح دولت بود.

● **پس چرا چنین تعبیری شد؟**

ما معتقد بودیم اصول دین از جمله اصول فقهی را نباید در مجلس به بررسی یا رای گذاشت چون آن‌وقت همه سازمان‌های سیاسی هم می‌خواهند درباره آن موضوع بحث کنند و مسائل شرعی اساساً نیاز به رای و بررسی مجلس ندارند.

● **گفتید آن تاریخ، مربوط به سالروز تولد دکتر مصدق بود. در سالروز درگذشت دکتر مصدق در ۱۴ اسفند ۵۷ که آن جمعیت میلیونی شرکت کرد، به‌طور طبیعی، متولی این جلسه باید جبهه ملی باشد، اما در مشروح مذاکرات شورای انقلاب که منتشر شده است، علمای روحانی شورای انقلاب می‌گویند یکی برود سخنرانی کند که موضوع به دست مجاهدین نیفتد و در نهایت، آیت‌الله طالقانی سخنرانی می‌کند. چرا نقش یا نفوذ جبهه ملی در این مراسم کم‌رنگ بود و بسیاری از امور اجرایی و انتظامات و... آن را هم مجاهدین خلق انجام داد؟**

علت این بود که دکتر هدایت متین‌دفتری که از همان سال ۱۳۴۳، با کنگره و شورای مرکزی جبهه ملی زاویه داشت، روز ۱۴ اسفند ۵۷، جمعیتی را با عنوان «جبهه دموکراتیک ملی ایران» راه‌اندازی کرد. او مجاهدین، فداییان خلق، و جامعه سوسیالیست‌ها (که از یک‌سال قبل یعنی سال ۵۶، به جبهه ملی پیوسته بودند و در همان روز ۱۴ اسفند ۵۷، از جبهه ملی انشعاب کرده و به جبهه دموکراتیک ملی پیوستند) را به جبهه دموکراتیک دعوت کرد و نبض مراسم آن روز در احمدآباد را در دست گرفت.

● **بعدها هم در خارج از کشور وارد «شورای مقاومت ملی» شد و با مجاهدین همکاری کرد.**

بله. بنابراین میدان‌دار آن روز، آقای متین‌دفتری بود. ما در سازمان

حسین موسویان

رفتیم؛ منزل یکی از اعضای قدیمی و ارزشمند جبهه ملی به نام عباس سنگانی که در شهرک غرب بود. آن روز من، دکتر یحیی زاده که رابط بود و ادیب برومند، برای دیدن دکتر حجازی و اصغر یارسا به آنجا رفتیم. در آن دیدار، قرار ما بر این شد که به طور موقت، یک نفر را به عنوان مسئول تشکیلات تعیین کنیم که تشکیلات را در این شرایط حفظ و مدیریت کند. از این جمع که هیچ کس نمی توانست؛ چون همه مخفی بودیم و زیر ضرب. به این نتیجه رسیدیم که آقای مهدی مویزاده که مسئول سازمان جوانان جبهه ملی ایران است، کاندیدای خوبی است. ایشان عضو کمیته تشکیلات بود، اما هنوز عضو شورای مرکزی نبود. گفتیم ایشان عضو شورا و هیات ها نیست؛ بنابراین چندان شناخته شده نیست، ایشان را تعیین کنیم. بعدها این پیشنهاد را به او دادند، او هم قبول و شروع به کار کرد. بنابراین تشکیلات جبهه ملی به فعالیت خود ادامه داد؛ البته به شکلی محدودتر. امکان حفظ تمام آن حوزه ها و کمیته ها نبود؛ بنابراین آن ها را در یکدیگر ادغام کرده و جلسات را نیز کوچک تر کردند. این سرنوشت جبهه ملی بعد از ۲۵ خرداد بود. من هم تا پیش از یک سال، جزو مخفی شدگان بودم؛ مدتی در خانه اقوام به سر بردم؛ مدتی به شمال رفتم، مطب هم تعطیل بود. در کل، وضع نابسامانی پیدا کرده بودم.

نخستین اعلامیه ای که بعد از ۲۵ خرداد منتشر کردیم، در ۲۲ بهمن ۶۰، به مناسبت سالروز انقلاب بود که لحن انتقادی داشت. فکر می کنم آن را دکتر حجازی نوشته بود. بعد آن کمیته تشکیلات که دکتر مویزاده قرار شد حفظ کند، جزوه ای با عنوان «نقطه کور» راجع به جنگ منتشر کرد. این جزوه را شادروان هرمان فرهنگ عضو جبهه ملی نوشته بود که بعدها به خارج از کشور رفت و آنجا درگذشت. این جزوه انتقادهایی به سبک عمل حکومت در جنگ با عراق وارد کرده بود. سه، چهار سال بعد از آن، کتاب «امیدها و ناامیدی ها»، مصاحبه دکتر سنجابی با تاریخ شفاهی هاروارد منتشر شد. وقتی این کتاب به ایران آمد، کمیته تشکیلات، تعداد زیادی از آن را تکثیر و پخش کرد. عکس های دکتر مصدق را چاپ و پخش کرد. اعضای تشکیلات هم در روز ۱۴ اسفند سال های ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، همه با انوبوس به احمدآباد می رفتند؛ نمادشان هم گلایل های سفیدی بود که در دست داشتند؛ به هر حال، تشکیلات متوقف نشد.

● تشکیلات با رفتن آقای دکتر سنجابی، به خارج از کشور منتقل نشد؟

آقای دکتر سنجابی خارج از کشور چندان فعالیتی نداشت. چند مصاحبه انجام داد و کتاب «امیدها و ناامیدی ها» را که در مصاحبه های تاریخ شفاهی هاروارد انجام داده بود، منتشر کرد. آقای دکتر بختیار هم که به خارج رفت، به نام جبهه ملی فعالیت نکرد. دکتر بختیار «نهضت مقاومت ملی ایران» را تشکیل داد و به نام آن فعالیت می کرد.

● بختیار همچنان عضو اخراجی جبهه ملی بود؛ یعنی دیگر هیچ گاه پذیرفته نشد؟

خیر، ایشان وقتی نخست وزیر شد؛ از شورای مرکزی جبهه ملی

جبهه ملی ایران فقط از مردم دعوت کردیم و خودمان در آن مراسم شرکت کردیم. تعداد زیادی انوبوس گرفتیم و از محل تشکیلات، به احمدآباد رفتیم.

۱۳

زندگی مخفیانه پس از میتینگ فردوسی

● بعد از ۲۵ خرداد، چه بر سر جبهه ملی آمد؟ به هر حال حوادث آن روز هر نوع برخورد قضایی را با شما محتمل می کرد. دکتر سنجابی یک دوران اختفای ۱۸ ماهه داشت که منجر به خروج او از کشور شد. از اینجا به بعد دوران سکوت جبهه ملی شروع شد یا انتقال فعالیت آن از داخل به خارج؟

در جلسه شامگاه ۲۴ خرداد چون ما می دانستیم با حوادث سنگینی روبه رو خواهیم شد، این پیشنهاد مطرح شد؛ تصویب کردیم که یک نفر از هیات رهبری به عنوان قائم مقام هیات رهبری و یک نفر از هیات اجرایی، به عنوان قائم مقام هیات اجرایی تعیین شود و این دو نفر تمام تصمیمات هیات های رهبری و اجرایی را با همدیگر اتخاذ کنند. همچنین به این نتیجه رسیدیم که این دو نفر باید مخفی شوند و کار را ادامه دهند. این دو نفر، آن شب انتخاب شدند: اصغر یارسا به عنوان قائم مقام هیات رهبری و دکتر مسعود حجازی به عنوان قائم مقام هیات اجرایی انتخاب شدند. این دو نفر مخفی شدند و کار جبهه ملی را ادامه دادند. خوشبختانه این دفعه، جبهه ملی اصلا متوقف نشد؛ از بعد از ۲۵ خرداد، این دو نفر مسئول اداره جبهه ملی بودند؛ بعد هم این دو نفر، مسئول تشکیلات را انتخاب کردند که بتواند سازمان ها را حفظ کند.

● فعالیت علنی نبود؟

خیر. در حالت تقریباً مخفی بود و جلسات در منازل یا دفتر کار افراد تشکیل می شد.

● پس اعضا را چگونه حفظ کردید؟

یکی از اعضای شورای مرکزی، دکتر سیروس یحیی زاده وکیل دادگستری بود. او عضو هیات رهبری، یا هیات اجرایی و یا هیات رئیسه شورا نبود. سمت رسمی نداشت؛ بنابراین نیازی به اینکه مخفی شود، نبود. دفتر وکالت ایشان در خیابان رشت و منزلش در خیابان پاسداران، گلستان پنجم قرار داشت. ما در آن شب ۲۴ خرداد، قرار گذاشتیم که برای خبردار شدن از حال یکدیگر، به دفتر یا منزل دکتر یحیی زاده مراجعه کنیم و او حلقه ارتباط ما باشد. من سه، چهار روز بعد از آن، به دکتر یحیی زاده مراجعه کردم؛ ایشان به من اطلاع داد: «آقایان اصغر یارسا و دکتر حجازی هر دو با هم در یک جا مخفی شده اند و مایل اند که شما را نیز ببینند. به آقای ادیب برومند، عضو دیگر هیات رهبری، نیز اطلاع داده ایم که ببینند و می خواهیم تصمیم هایی بگیریم.» شاید از ماجرای ۲۵ خرداد یک هفته نگذشته بود. ما به محلی که آن ها مخفی شده بودند،

ایران اخراج شد.

● این شاخه‌هایی که خارج از کشور فعال بودند، چه ارتباطی با جبهه ملی داشتند؟

دکتر راسخ افشار که از اعضای قدیمی جبهه ملی بود، هنگام انقلاب از آلمان به ایران آمد؛ بعد با این حوادث دوباره به آلمان بازگشت و جبهه ملی اروپا را تشکیل داد. یکی، دو تن از اعضای شورای جبهه ملی مانند مهندس مهدی مقدس‌زاده نیز که بعد از این حوادث به خارج از کشور رفتند، شروع به همکاری با ایشان کردند. یکی، دو نفر از آنان نیز با بختیار همکاری کردند؛ مثل مهندس حمید ذوالنور. به هر صورت، جبهه ملی در خارج از کشور وجود داشت و سازمان‌های آن کار می‌کردند.

۱۴

سکوت در دوره جنگ

● شما در داخل کشور، از چه تاریخی جلسات را دوباره تشکیل دادید و رئیس شورای مرکزی و هیأت رهبری جبهه ملی هم آقای ادیب برومند شد؟

جبهه ملی ایران دارای یک شورای مرکزی حدوداً ۳۰ نفره و یک هیأت رهبری اجرایی ۶، ۷ نفره است. من اکنون مسئول شورای مرکزی و مسئول هیأت رهبری اجرایی هستم. ادیب برومند استدلال کرد که این‌گونه باید باشد؛ وقتی یک نفر مسئول شورای مرکزی است، باید مسئول هیأت رهبری اجرایی هم باشد که این دو جمعیت را با یکدیگر هماهنگ کند. این روال پس از ایشان میز ادامه پیدا کرد. شورای مرکزی در بحبوحه جنگ و در همان شرایط ارتداد، یک جلسه تشکیل داد. این جلسه در تیرماه ۱۳۶۴، در منزل آقای شاه‌حسینی برگزار شد. رئیس شورای آن زمان، مهندس حسینی بود. به مهندس حسینی گفتند که شورا را دعوت کند؛ ایشان که وضع جسمانی‌اش خیلی بد بود (دو، سه سال بعد هم درگذشت) گفت من الان از نظر جسمی توانش را ندارم؛ بنابراین، نایب‌رئیس شورا یعنی آقای عبدالحسین دانش‌پور نامه‌ای به اعضای باقی‌مانده شورا در ایران نوشت و از آن‌ها دعوت کرد که در منزل آقای شاه‌حسینی حاضر شوند. ۱۵-۱۴ نفر آنجا جمع شدیم. بحث می‌کردیم که در این شرایط جنگی ما باید چه کنیم. این جلسه چهار، پنج ساعت (از چهار بعدازظهر تا ۹ شب) طول کشید. همه درددل داشتند و صحبت می‌کردند. البته هنوز بعضی اعضا در زندان بودند.

● سر ماجرای ۲۵ خرداد؟

بله. بعد از ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، ابتدا که همه مخفی شدند. بعد بعضی که زودتر خود را آفتابی کردند، دستگیر شدند؛ از جمله دکتر حجازی، اصغر پارسا، علی اردلان و دکتر ورجاوند. هر کدام از این‌ها سه سال و برخی بیشتر زندانی شدند. سال ۱۳۶۲، آن‌ها را دستگیر کردند. بعضی از اعضای شورا مثل آقای مهدی غضنفری عضو هیأت اجرایی، حسن

خرمشاهی عضو شورا، تیمسار ناصر مجللی و چند نفر دیگر را نیز بلافاصله بعد از ۲۵ خرداد بازداشت کردند؛ ولی بقیه که مخفی بودند و زود آفتابی شدند، بی‌احتیاطی کردند و دستگیر شدند.

● آب‌ها از آسیاب افتاده بود که بقیه آفتابی شدند؟

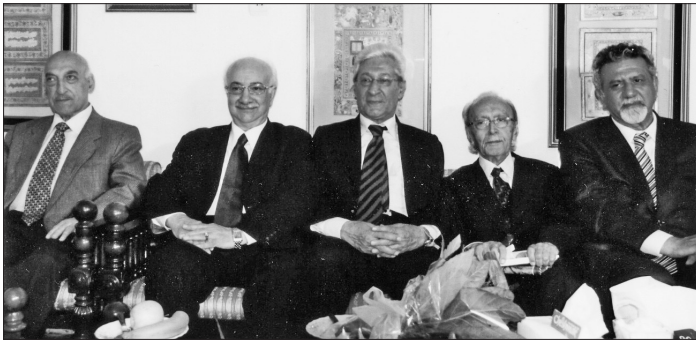
بله! یک‌سال و نیم، دو سال گذشته بود که آقایان اصغر پارسا و دکتر حجازی دستگیر شدند. اسم‌شان در لیست بازداشتی‌ها بود و دنبال آن‌ها بودند. شاید هم می‌دانستند که مثلاً حجازی و پارسا، قائم‌مقام رهبری و اجرایی هستند و باید بازداشت شوند. حجازی بعد از حدود دو سال آفتابی شد. قرار بود در خانه‌شان لوله‌کشی گاز انجام شود؛ بعد از دو سال گفته بود بروم بالای سر کارگرا باشم. همین که وارد خانه شده بود، پشت سرش آمدند و دستگیرش کردند. معلوم شد که خانه‌اش را زیر نظر داشتند. آقای پارسا هم منزل دخترش بود که دستگیرش کردند؛ ناهارش هم نیمه‌کاره روی میز مانده بود. حاج قاسم لباسچی در جایی مخفی بود، رفتند دستگیرش کنند؛ یک عینک سیاه به چشمش زده بوده، یک عصا هم دستش می‌گیرد، خودش را به کوری می‌زند و از داخل آن ساختمانی که منزل یکی از بستگانش بود، عسازنان بیرون می‌زند؛ از وسط کسانی که برای بازداشتش آمده بودند، رد می‌شود و می‌رود. رفت که رفت و در آمریکا اقامت کرد. بنابراین، آن‌ها در جلسه سال ۶۴ حضور نداشتند.

در آن جلسه، ۱۵-۱۴ نفر بودیم از جمله آقایان شاه‌حسینی، دانش‌پور (که دعوت کننده بود)، حسن لباسچی، مهندس خلیلی، محمدرضا عالم‌زاده، حسن شهیدی (نماینده جبهه ملی در دوره هفدهم مجلس) حسن خرمشاهی و مهدی غضنفری که از زندان آزاد شده بودند و تعدادی دیگر از اعضای شورا که من الان اسامی آن‌ها را به خاطر ندارم. در آن جلسه بحث‌های زیادی پیش آمد و بالاخره تصمیم گرفته شد تا موقعی که هنوز جنگ ادامه دارد، وارد فعالیت سیاسی میدانی نشویم. استدلال ما این بود که الان دشمن خارجی به مملکت ما هجوم آورده است و حکومت دارد جنگ را سامان‌دهی می‌کند؛ فقط کار تشکیلاتی را ادامه دهیم و یکدیگر را گم نکنیم تا جنگ تمام شود. تصمیم گرفتیم تا پایان جنگ، فعالیت و موضع‌گیری سیاسی نکنیم؛ کمیته تشکیلات کار خود را می‌کرد. کمیته تشکیلات از آقایان مهدی مویدزاده، ابراهیم سکاکی، اصغر فنی‌پور، مصطفی روحانی، حشمت‌الله خیاط‌زاده و فرهاد اعرابی تشکیل شده بود. ولی تا سال ۱۳۷۱ که ادیب برومند، اعضای شورای مرکزی را دعوت کرد، جلسه شورا تشکیل نشد. در آن تاریخ، مهندس حسینی و دانش‌پور درگذشته بودند و ادیب برومند به‌عنوان یکی از اعضای هیأت رهبری، شورا را دعوت کرد. من بیشتر از همه، برای انجام این کار به او مراجعه و ایشان را ترغیب کردم. به ایشان گفتم آقا دکتر سنجابی که نیست، آقای پارسا هم که تازه از زندان بیرون آمده و فعلاً با احتیاط عمل می‌کند، تنها شما مشکلی ندارید؛ پس شورا را دعوت کنید. ایشان دعوت کرد و نخستین جلسه در سال ۱۳۷۱، در منزل آقای حسن شهیدی تشکیل شد. در



● حسین موسویان

داده است و اتفاق جدیدی نیست. همان اول که در سال ۱۳۲۸، دکتر مصدق شورای جبهه ملی را تشکیل داد، در جلسه دوم یا سوم آن، ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه «داد» را با رای دیگر اعضای شورا اخراج کرد؛ دکتر مصدق به او گفت شما با محافلی در ارتباطید (با دربار در ارتباط بود) و فکر و کارتان با جمع ما نمی خواند. من رای می گیرم که شما را از این جلسه اخراج کنیم و دست خودش را بلند کرد؛ همه دست بلند کردند و او را از جلسه و جبهه ملی بیرون کردند. بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، بقایی، مکی و حائری زاده از جبهه ملی بیرون رفتند و انشعاب کردند. در دوره های جدید نیز، در روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۷، جامعه سوسیالیست ها که از سال ۱۳۵۶ دعوت شده و چند ماه بود در شورا بودند، از جبهه ملی خارج شدند. بعد از فروردین ۱۳۵۸، که آقای دکتر سنجایی از دولت استعفا داد، آقای فروهر هم از جبهه ملی استعفا داد و با حزبش بیرون رفت. حتی بزرگ مردی مثل دکتر صدیقی، چهار، پنج ماه پیش از آن، سر اختلاف نظر با دکتر سنجایی رفت و چهار، پنج نفر نیز همراهش رفتند. ولی هیچ کدام از آن هایی که رفتند، نام جبهه ملی را برای ادامه کار خود انتخاب نکردند؛



راست به چپ: حسن امین، ادیب برومند، محسن فرشاد
حسین موسویان، داوود هرمیداس باوند - نوروز ۱۳۹۴

به عبارتی، نام جبهه ملی را سرقت نکردند. آن ها رفتند و با نام دیگری شروع به فعالیت کردند. مثلاً ایده آقای فروهر «اتلاف بزرگ نیروهای ملی» بود. البته قبل از اینکه به شهادت برسد، دیگر متقاعد شده بود که باید با جبهه ملی کار کند. من و حسن لباسچی از طرف شورا مسئول شده بودیم که با ایشان صحبت کنیم. چند جلسه با ایشان صحبت کردیم و ایشان تقریباً متقاعد شد که خروجش از جبهه ملی اشتباه بوده است. کریم آبادی نیز که سال ۱۳۵۸ از جبهه ملی بیرون رفت، بعدها که کار جبهه پیش رفت، گفت اگر ما می دانستیم، با رفتن مان جبهه ملی این قدر اوج می گیرد، زودتر می رفتیم! ولی در سال ۱۳۹۷، آقای باوند بازیچه دست بعضی ها قرار گرفت و با سه، چهار نفر از جبهه بیرون رفتند؛ اسم خودشان را گذاشتند «جبهه ملی سامان ششم»! خب! شما که رفتید، یک حزب ایجاد کرده و اسم دیگری برای آن انتخاب کردید. از ۳۰ نفر، چهار، پنج نفر رفته اید؛ حق ندارید اسم خود را جبهه ملی بگذارید و در اذهان، این شبیه را ایجاد کنید که پس جبهه ملی

این جلسه ۱۴ نفر حضور داشتند. همان جا رای گیری به عمل آمد و ادیب برومند به عنوان رئیس شورا انتخاب شد؛ ۶ نفر نیز برای هیات اجراییه انتخاب شدند که عبارت بودند از: ادیب برومند، علی اردلان، دکتر ورجاوند، حسن لباسچی (پسرعموی حاج قاسم لباسچی)، شاه حسینی و بنده.

● حاج قاسم لباسچی را گفتید که از ایران خارج شد.

بله! حاج قاسم لباسچی پس از ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، از ایران خارج شد ولی حسن لباسچی پسر عموی ایشان بود که سال ۱۳۸۰، از ایران رفت. این جلسه سال ۱۳۷۱ برگزار شد که حسن لباسچی هنوز در ایران بود.

● پس از سال ۱۳۷۱، فعالیت دوباره جبهه ملی بدون توقف ادامه پیدا کرد؟

بله. مستمر و با حفظ تشکیلات، صدور بیانیه ها و موضع گیری نسبت به مسائل.

۱۵

ارتباط با جبهه ملی برون مرزی

● در این بین گروه هایی به عنوان «سامان» و «پلنوم» شکل گرفت. آیا شما شاخه برون مرزی جبهه ملی را تایید می کنید؟ در سال ۱۳۹۷، برخی اعضای جبهه ملی چون مرحوم هرمیداس باوند، علی رشیدی و... از جبهه جدا شدند. ارتباط شما با افرادی که جدا شده اند، چگونه است؟ آیا اختلافان به دلیل مواضع سیاسی بود یا دلیل تشکیلاتی داشته است؟

تشکیلات خارج از کشور جبهه، شامل یکی، دو سازمان در آمریکا و یکی، دو سازمان در اروپا است، که از پیش از ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ هم فعال بوده اند. مثلاً جبهه ملی در آمریکا، اعضای قدیمی دارد که سال ۱۳۳۹ که ما دانش آموز بودیم و وارد جبهه شدیم، سازمان های جبهه ملی ایران را در خارج از کشور تشکیل دادند. این ها، آن زمان دانشجو یا فعال حوزه های دانش آموزی بودند. از آن موقع آن ها را می شناسیم؛ مانند دکتر محسن قائم مقام، دکتر باقر صمصامی، مهندس کامبیز قائم مقام برادر دکتر محسن، دکتر هوشمند ممتاز. در اروپا هم آقای دکتر راسخ افشار، دکتر داورپناه، دکتر گوشه، دکتر منصور بیات زاده، دکتر فرهنگ قاسمی و دیگران؛ که از اعضای قدیمی جبهه ملی در اروپا بودند و به عنوان جبهه ملی فعالیت می کردند. آن ها تشکیلاتی داشتند، افرادی را جمع کرده بودند و حتی کنگره هایی برگزار کردند و از ما هم پیام گرفتند. ولی ما ارتباط تشکیلاتی با آن ها نداریم که این ها نماینده در جبهه ملی داخل داشته باشند یا ما در تشکیلات آن ها نماینده داشته باشیم، یا به آن ها دستور تشکیلاتی دهیم که فلان کار را انجام دهید یا ندهید. خودشان مستقل عمل می کردند و می کنند.

راجع به این انشعاب اخیر؛ البته در جبهه ملی، انشعاب بسیار رخ

کدام است، سامان ششم چیست و شبیه این داستان اخیر که هیچ وقت سابقه نداشته است. تمام اعضا و احزابی که قبلا از جبهه خارج شدند، حزب دیگری ایجاد کردند و با نام دیگری فعالیت کردند، اما این جریان آخر، نام جبهه ملی را سرقت کرد.

۱۶

ماجرای یک جدایی

● **ماجرای خارج شدن آقای باوند از جبهه ملی چه بود؟**

بعد از درگذشت آقای ادیب برومند در اواخر اسفند ۱۳۹۵، جبهه ملی، رئیس شورا نداشت؛ سال ۱۳۹۶، به همین ترتیب، شورا بدون مسئول پیش رفت. جلساتی تشکیل می‌دادیم؛ اما جلسه برای انتخابات به حد نصاب نمی‌رسید. چون حد نصاب باید ۱۸ نفر می‌بود؛ یعنی دو سوم اعضای شورا. اما قرار شد هر وقت به حد نصاب رسیدیم، انتخابات را برگزار کنیم. این را هر ماه در جلسه تکرار می‌کردیم. نشریه، اعلامیه، مصاحبه و همه این‌ها توسط هیات اجراییه تحت مسئولیت من وجود داشت. تا ۲۶ آبان ۱۳۹۷؛ بالاخره در جلسه شورا، ۲۰ نفر از اعضای شورا حاضر شدند و برای نخستین بار، تعداد افراد از حد نصاب بیشتر شد. گفتیم «حالا که ۲۰ نفر هستیم، می‌توانیم رئیس شورا را انتخاب کنیم؛ انتخاب کنیم یا نه؟» این پرسش را هم به شور گذاشتیم. از اعضا نظرخواهی کردیم، نظر دادند که انتخابات را برگزار کنیم. آقای دکتر باوند برای ریاست شورا کاندیدا شد، دوستان، من را نیز برای ریاست شورا کاندیدا کردند. رای‌گیری به صورت کتبی و مخفی انجام شد. وقتی رای‌ها خوانده شد و من انتخاب شدم، شخصی که می‌خواست عضو هیات رهبری شود و ناکام مانده بود، با دکتر باوند وارد صحبت شد؛ فردای آن روز اعلامیه دادند که ما جبهه ملی دیگری به نام «سامان ششم» هستیم. بعد از آن انتخابات، این‌ها «سامان ششم» کدایی را تشکیل دادند.

● **ولی ادامه پیدا نکرد.**

خیر. فقط به یک پارچگی جبهه ملی ایران شبیه وارد کرد. البته این کار، حرکتی تامل‌برانگیز و حساب‌شده برای صدمه زدن به جبهه ملی بود؛ خوشبختانه طراحان آن نتیجه‌ای نگرفتند و مفتضح شدند.

● **حتی پس از درگذشت آقای باوند، ایشان را عضو سابق جبهه ملی عنوان کردند.**

بله. شورا یک جمع ۲۰ نفره بود. این ۲۰ نفر می‌توانستند یکی از ۲ کاندیدا را انتخاب کنند؛ یکی از آن‌ها از نوجوانی در جبهه ملی بود؛ بارها زندان رفته بود، سال‌ها قبل و بعد از انقلاب فعال جبهه ملی و متحمل اخراج‌ها و مصایب بسیار بود، روزنامه راه انداخته و ۲۵ خرداد مسئول اداره میتینگ بود. یک نفر دیگر هم سال ۱۳۸۰ عضو جبهه ملی شده بود. ایشان تا زمان انقلاب هم نمایندگی دولت شاهنشاهی ایران در سازمان ملل، به ریاست خانم اشرف پهلوی را بر عهده داشت.

شورا به نفر اول یعنی من رای داد. اگر به ایشان هم رای می‌داد، من خم به ابرو نمی‌آوردم و کارم را ادامه می‌دادم. اما آن‌ها این کار را نکردند؛ گروه دیگری تشکیل دادند و بعد هم خیلی مفتضح شدند. فقط به یک پارچگی جبهه ملی صدمه زدند.

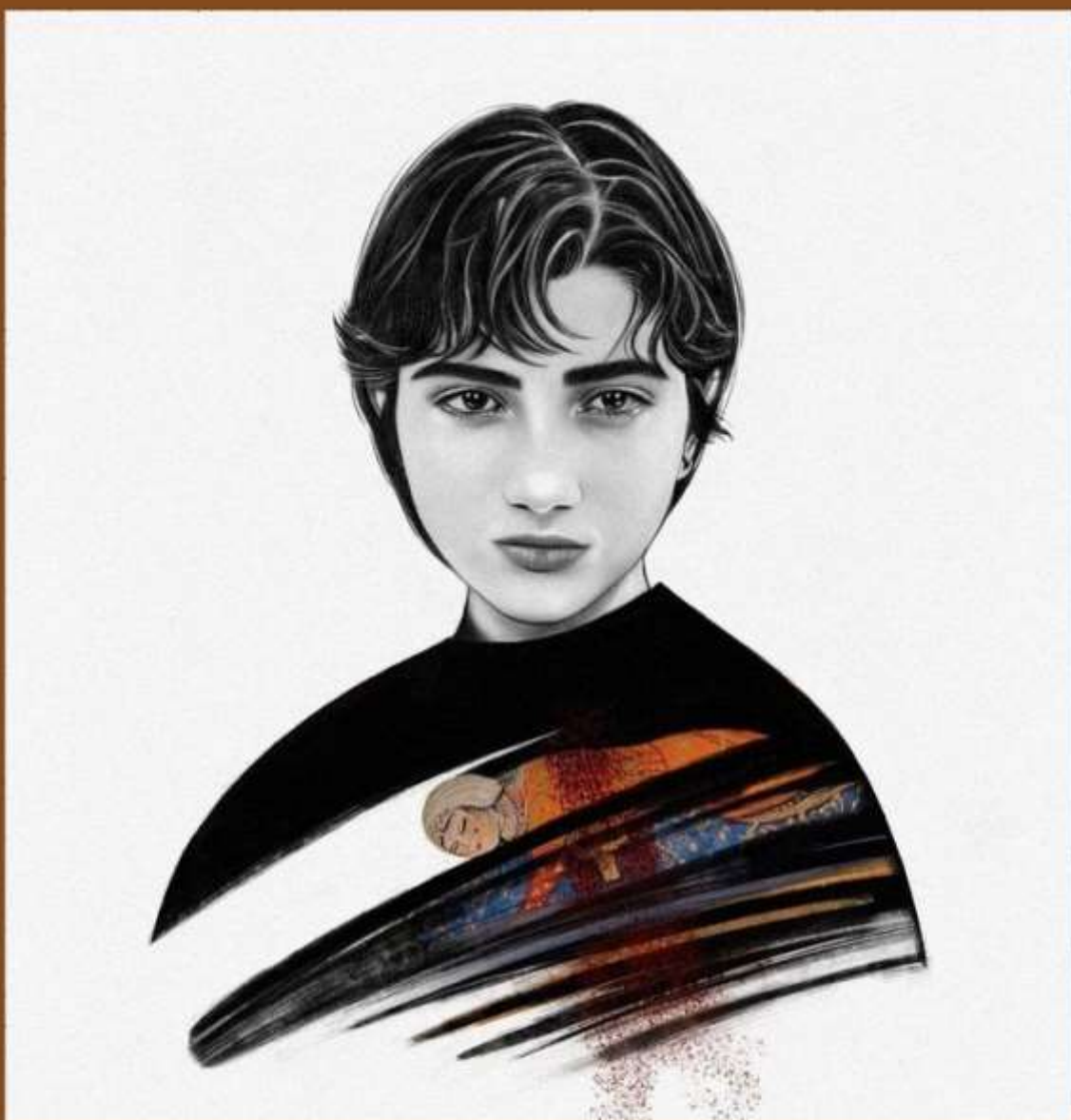
۱۷

الگوی دکتر مصدق نجات‌بخش است

● **شما جبهه ملی را به چه صورت می‌بینید؟ به نظر شما، گفتمان جبهه ملی به زبان امروزی احیاشدنی است و آیا برنامه‌ای دارید که بخواهید جبهه ملی را با زبانی گویا برای جوانان شرح دهید؟** مملکت ما از ۱۵۰ سال پیش برای به‌دست آوردن آزادی و استقلال، دائما در حال جنبش و خیزش بوده است. اگر آزادی و استقلال وجود داشته باشد، عدالت اجتماعی، رفاه و سعادت جامعه هم در پی آن تامین می‌شود. متأسفانه در تمام این ۱۵۰ سال، جز برهه‌هایی کوتاه مثل ۲۸ ماه دولت دکتر مصدق، به آزادی و استقلال دسترسی پیدا نکردیم و استبداد، مدام از شکلی به شکل دیگر تغییر یافته است. وقتی استبداد باشد، وابستگی هم هست. وقتی یک حکومت استبدادی پایگاه مردمی ندارد، به قدرت‌های خارجی متکی می‌شود. الگوی دکتر مصدق یعنی آزادی، استقلال، عدالت و جدایی دین از حکومت، الگویی نجات‌بخش برای مملکت ما و نجات‌پایدار آن است. الگوی دکتر مصدق باید مورد توجه نسل جوان و نوجوان کشور قرار بگیرد. آن‌ها باید بدانند که مادر تمام پیشرفت‌ها و توسعه‌ها، آزادی و استقلال است. ما این الگو را می‌پسندیم و در راه آن تلاش می‌کنیم. می‌کشیم پیام‌مان را تا حد توان به گوش جامعه برسانیم؛ منتها جامعه بسته است و ممکن است پیام ما کمتر شنیده شود ولی تلاش خود را می‌کنیم.

ما برای آینده ایران، راه و اصول اعتقادی جبهه ملی را ارجح می‌دانیم. سازمان ملی دیگری را هم واقعا در صحنه نمی‌بینیم. ۲۳ آبان ماه سال گذشته، در بحبوحه جنبش «زن، زندگی، آزادی»، یک پیشنهاد ارائه کردیم مبنی بر اینکه جامعه ایران، اکنون جامعه‌ای متکثر است و سازمان سیاسی قدرتمندی نیز شکل نگرفته است؛ بنابراین، تمام جوامع مدنی، از جمله احزاب، اتحادیه‌ها، سندیکاها و اقشار مختلف نمایندگانی را انتخاب کنند تا دور هم جمع شوند و یک کنگره ملی تشکیل دهند. این کنگره ملی می‌تواند بستر تغییر و تحول مسالمت‌آمیز را فراهم کند. برخی گفتند این پیشنهاد بسیار ایده‌آلیستی است و در شرایط امروز عملی نیست. به اعتقاد ما، تنگناهای موجود در کشور که مدام در حال عمیق‌تر شدن هستند، در آینده‌ای نه‌چندان دور، حاکمیت را ناگزیر از پذیرش تغییر و تحول می‌کنند. این پیشنهاد که اکنون عملی به‌نظر نمی‌رسد، باید فکر و طرحش برای آینده روی میز باشد تا سنگ اول بنای آینده ایران، به شکلی دموکراتیک، بر زمین نهاده شود؛ در غیر این صورت، ما باز هم، به مردم‌سالاری و حاکمیت ملی نخواهیم رسید و دورِ باطل دیکتاتوری، به شکل دیگری، تکرار خواهد شد.





رازقی پرپر شد
باغ در چله نشست
توبه خاک افتادی
کمر عشق شکست
ما نشستیم و تماشا کردیم
ایرج جنتی عطایی